

ساخت اشتقاقی واژه

در فارسی امروز

تألیف

دکتر ایران کلباسی



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

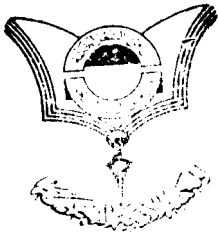
(پروینشگاه)



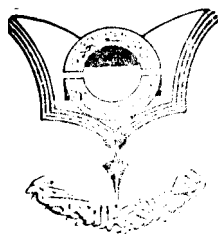
The History of the

٢٢٧
٢٢٨
٢٢٩





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

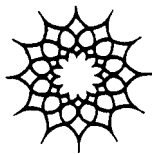


ساخت اشتقاقی واژه

در فارسی امروز
۹۸
لیوندهای غیر معلوم

تألیف

دکتر ایران کلباسی



موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)

تهران: ۱۳۷۱

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)

وابسته

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز

شماره: ۶۷۵

ویراستار: فرزانه وزوایی

طراح روی جلد: قباد شیوا

خطاط: محمد احصائی

ناظر چاپ: ابوالفضل صحتی

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: ۱۳۷۱

نوبت چاپ: چاپ اول

چاپ و صحافی: چاپ آراین

بها: ۵۶۰۰ ریال

نشانی مؤسسه: خیابان سید جمال‌الدین اسدآبادی خیابان ۶۴ تهران ۱۴۳۷۴

تلفن: ۸-۶۸۶۲۷۶، ۶-۶۸۸۰۳۵، ۳-۶۸۳۲۲۲، ۶۸۶۱۵۲، ۶۸۶۳۸۱ فاکس: ۶۸۶۳۱۷

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

کلباسی، ایران،

ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز

۲۲۲ ص.

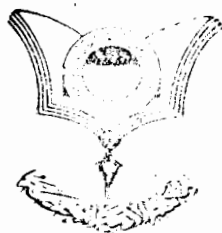
عنوان به انگلیسی:

The derivational structure of word in modern persian

۱. فارسی - واژه سازی الف. عنوان

۲ فا ۴

PIR ۲۷۴۹



فهرست مطالب

۹	نشانه‌ها و اختصارات
۱۱	پیشگفتار
۱۹	فصل اول - تعاریف
۱۹	۱-۱ - صرف (ساختمانه)
۱۹	۱-۱-۱ - صرف تصریفی
۲۰	۱-۱-۲ - صرف اشتقاقی
۲۰	۱-۲ - واژه
۲۱	۱-۳ - واژک
۲۲	۱-۳-۱ - واژک آزاد
۲۲	۱-۳-۲ - واژک مقید
۲۲	۱-۴ - وند و پایه
۲۳	۱-۴-۱ - وند تصریفی و اشتقاقی
۲۴	۱-۴-۲ - پیشوند، پسوند، میانوند
۲۴	۱-۴-۳ - شبه‌وند
۲۵	۱-۵ - واژه‌بست

۲۶ ۱- ۶- ۶- ادات

۲۶ ۱- ۷- انواع زبان از نظر ساخت واژه

فصل دوم - انواع کلمه و وند تصریفی در فارسی

۲۹ ۲- ۱- اجزاء کلام در فارسی

۳۲ ۲- ۲- واژه بستهای فارسی

۳۳ ۲- ۳- وندهای تصریفی فارسی

۳۴ ۲- ۴- وندهای تصریفی عربی در فارسی

فصل سوم - واژه مرکب در فارسی

۳۵ ۳- ۱- انواع واژه از نظر ساخت اشتقاقی

۳۵ ۳- ۱- ۱- کلمات بسیط

۳۵ ۳- ۱- ۲- کلمات مرکب

۳۶ ۳- ۱- ۳- کلمات مشتق

۳۶ ۳- ۲- بازشناسی واژه‌های مرکب از گروه‌های نحوی

۳۷ ۳- ۳- واژه‌های بسیط شده

۳۸ ۳- ۴- انواع واژه‌های مرکب در فارسی

۳۸ ۳- ۵- واژه‌های مرکب غیر فعلی

۳۸ ۳- ۵- ۱- اضافه‌ای

۴۰ ۳- ۵- ۲- اضافه مقلوبی

۴۱ ۳- ۵- ۳- پیش وابسته‌ای

۴۳ ۳- ۵- ۴- همراه با مشتق فعل

۴۷ ۳- ۵- ۴- ۱- نقش عناصر غیر فعلی و فعلی در کلمات «همراه با مشتق فعل»

۴۹	۳-۵-۵- جمله گونه
۵۰	۳-۵-۶- شبه جمله‌ای
۵۱	۳-۵-۷- پیوندی
۶۰	۳-۵-۸- حرف اضافه‌دار
۶۴	۳-۵-۹- حرف ربط‌دار
۶۶	۳-۵-۱۰- حرف ندادار
۶۶	۳-۵-۱۱- مکرّر
۶۷	۳-۵-۱۲- اتباع
۷۱	۳-۶- واژه‌های مرکب فعلی (فعل مرکب)
۷۲	۳-۶-۱- فعل ساده
۷۲	۳-۶-۲- فعل مشتق
۷۲	۳-۶-۳- فعل مرکب
۷۳	۳-۷- انواع فعل مرکب از نظر عنصر غیر فعلی
۷۴	۳-۸- انواع فعل مرکب از نظر عنصر فعلی
۷۵	۳-۹- نقش عناصر غیر فعلی و فعلی در فعل مرکب
۷۶	۳-۱۰- بازشناسی افعال مرکب از گروه‌های فعلی

فصل چهارم - واژه‌های مشتق در فارسی

۸۱	۴-۱- انواع واژه مشتق
۸۱	۴-۱-۱- مشتق فعلی
۸۲	۴-۱-۲- مشتق غیر فعلی
۸۲	۴-۲- وندهای اشتقاقی فارسی
۸۲	۴-۳- وندهای مرده، سترون، زایا

- ۸۴ ۴-۴ - پیشوندهای فعلی
- ۹۲ ۵-۴ - پیشوندهای غیر فعلی
- ۹۸ ۶-۴ - پسوندهای غیر فعلی
- ۱۴۵ ۷-۴ - شبه‌وندها
- ۱۴۷ ۸-۴ - تحلیل و طبقه‌بندی معنایی وندها

ملحقات

- ۱۵۵ یک - نمودار واژه‌های اشتقاقی در فارسی
- ۱۵۶ دو - فهرست افعال مشتق و مرکب در فارسی
- ۱۹۹ سه - فهرست وندهای اشتقاقی فارسی
- ۲۰۵ اصطلاحات
- ۲۱۷ کتابشناسی

نشانه‌ها و اختصارات

یک - همخوانها (صامت‌ها):

نشانه‌های آوانگاری

حروف فارسی

p	پ
b	ب
t	ت
d	د
k	ک
g	گ
q	ق، غ
ʔ	ع، ء (همزه)
f	ف
v	و
s	س، ص، ث
z	ز، ذ، ض، ظ
š	ش
ž	ژ
x	خ
h	ه، ح
č	چ
ǰ	ج
m	م
n	ن
l	ل

پیشگفتار

اهمیت تحقیقات مربوط به زبان فارسی، این میراث گرانقدر ملی و فرهنگی ایرانیان بر کسی پوشیده نیست. تاکنون پژوهشهای فراوانی در این زمینه صورت گرفته ولی هنوز مواردی می‌توان یافت که بررسی بیشتر درباره آنها ضروری به نظر می‌رسد. ساختمان واژه یکی از این موارد است.

مسئله واژه‌سازی و گزینش واژه‌های فارسی در برابر واژه‌های بیگانه سالهاست که مورد توجه ایرانیان قرار گرفته و این امر در سازمانهایی از قبیل فرهنگستان، ارتش، مؤسسات تحقیقاتی به طور گروهی و یا توسط نویسندگان و مترجمان به طور انفرادی صورت گرفته و همچنان ادامه دارد. کتاب حاضر تلاشی است در جهت هموارتر کردن این راه نه چندان هموار.

ساختمان واژه را در بخشی از دستور زبان بررسی می‌کنند که صرف (ساختواژه) خوانده می‌شود. ساختمان واژه دارای دو لایه تصریفی و اشتقاقی است که مطالعه آنها صرف تصریفی و اشتقاقی نامیده می‌شود. در «صرف تصریفی» به بخشی از کلمه پرداخته می‌شود

که به نقش نحوی آن تعلق دارد ولی «صرف اشتقاقی» به مطالعه خود کلمه، فارغ از نقش نحوی آن، می پردازد. هدف اصلی این کتاب مطالعه ساخت اشتقاقی واژه های فارسی است و نه ساخت تصریفی آنها.

روش گردآوری و تحلیل مواد مورد بررسی در این کتاب به صورت زیر بوده است:

۱ - آن دسته از واژه های فرهنگ معین که در فارسی نوشتاری امروز به کار می روند برگزیده (فیش) شده اند.

۲ - واژه هایی که به طور پراکنده از رادیو و تلویزیون شنیده شده و یا در نوشته های معاصر به کار رفته نیز برگزیده گردیده اند.

۳ - مجموع واژه های جمع آوری شده از نظر ساخت بررسی و دسته بندی شده و انواع آنها شناسایی گردیده اند.

کتاب حاضر شامل چهار فصل است. در فصل اول برخی از مباحث نظری از قبیل صرف، اشتقاق، واژه، واژک، وند، پایه و جز آن تعریف شده اند. فصل دوم به انواع کلمه یعنی «اجزاء کلام»، واژه بسته ها و وندهای تصریفی فارسی و نیز وندهای تصریفی عربی در فارسی پرداخته است. فصل سوم به واژه های مرکب اختصاص دارد. در این فصل واژه های مرکب در مرحله اول به دو گروه فعلی و غیر فعلی تقسیم گردیده اند. واژه های مرکب فعلی همان افعال مرکب هستند که در این کتاب سعی بر شناسایی کامل و تشخیص آنها از گروه های فعلی گردیده است.

واژه های مرکب غیر فعلی خود به دوازده نوع «اضافه ای» (پدر زن)، «اضافه مقلوبی» (خوشرو)، «پیش وابسته ای» (دو دل)، «همراه با مشتق فعل» (تند نویس)، «جمله گونه» (باد بزن)، «شبه

جمله‌ای «خودمختار»/ «پیوندی» (سراسر) «حرف اضافه‌دار»
 / «با هوش»/ «حرف ربط‌دار» (بلکه)، «حرف ندا‌دار»/ «یا مفت
 (م.)»، «مکرر» (کم کم) و «اتباع» (چیز میز (م.)) تقسیم گردیده‌اند.
 در فصل چهارم انواع واژه‌های مشتق و وندهای اشتقاقی
 فارسی مورد بحث قرار گرفته است. علاوه بر آن، در این فصل
 بخشی نیز به طبقه‌بندی معنایی وندها اختصاص یافته است، به
 این معنی که وندها ذیل عناوین معنایی باز آورده شده‌اند. دلیل
 این طبقه‌بندی این بوده است که نشان دهیم وندهای فارسی کلاً
 بیانگر چه مفاهیمی هستند و از طرفی سهولت دستیابی به این
 مفاهیم نیز تأمین گردد. از آنجا که هدف اصلی در نگارش این
 کتاب فراهم کردن تسهیلاتی برای واژه‌سازی در فارسی و رفع
 مشکلات این زبان در این زمینه است، پیدا است که این طبقه‌بندی
 تا چه حد می‌تواند سودمند واقع گردد.

سرانجام در بخش «ملحقات» نموداری از انواع واژه‌های
 اشتقاقی و فهرستی از افعال مشتق و مرکب فارسی گنجانیده شده
 است. در این فهرست در مقابل هر فعل بسیط، ابتدا افعال مشتق و
 سپس افعال مرکبی که با آن ساخته شده قرار گرفته‌اند.
 در این بخش نیز فهرست وندهای اشتقاقی فارسی که در این
 کتاب مورد بحث قرار گرفته همراه با شماره صفحه آنها، به منظور
 تسهیل بیشتر برای دستیابی به آنها، آمده است.

در اینجا ذکر مطالب زیر ضروری به نظر می‌رسد:

- ۱ - در این پژوهش هر وندی صرف‌نظر از خاستگاه اصلی
 آن (بومی یا دخیل) مادام که در فارسی کاربرد داشته و یا با

کلمات فارسی ترکیب شده مورد بررسی قرار گرفته است.

۲ - فارسی مورد بررسی در این پژوهش فارسی نوشتاری (ادبی) امروز بوده است ولی گاه ذکر ترکیبی خاص از واژه‌های فارسی محاوره‌ای (لهجه تهرانی) ضروری به نظر رسیده که در این صورت چنین واژه‌هایی غالباً با نشانه (م.) مشخص گردیده‌اند.

۳ - وندها در این کتاب از نظر میزان کارایی به سه دسته مرده، سترون و زایا تقسیم شده‌اند (نگاه کنید به فصل چهارم) و وندهای سترون نیز در کنار وندهای زنده و زایا معرفی گردیده‌اند. گرچه می‌دانیم که در توصیف ساختاری زبان آوردن عناصر سترون و یا مرده به لحاظ نظری قابل دفاع نیست ولی چنانکه قبلاً گفته شد چون هدف این کتاب کمک به واژه‌سازی زبان فارسی بوده و از طرفی در این اواخر بعضی از وندهای سترون نیز برای این منظور به کار گرفته شده‌اند («- آد» در «کهاد و مهاده»، «- وند» در «شهروند و آذروند»، «پا (د) -» در «پاتک») این دسته از وندها نیز در این کتاب معرفی و توصیف شده‌اند.

۴ - برای بعضی از ترکیبات واژه‌ای و یا وندها بیش از یکی دو مثال آورده شده، این امر به این دلیل صورت گرفته که میزان کارایی آنها را نشان بدهد.

۵ - صورت فارسی میانه هر وندی با ذکر یکی دو مثال در پانویشت صفحه مربوط آمده است. فایده این کار این است که اولاً نشان می‌دهد چه وندهایی در زبان فارسی سبابقه طولانی دارند و از طرف دیگر وندهایی که در فارسی امروز به وجود آمده‌اند (خواه از تبدیل واژه‌های آزاد به وند و خواه از ورود عناصر غیر فارسی به

فارسی) مشخص می گردند.

در اینجا باید متذکر گردید که صورتهای فارسی میانه وندها غالباً از فرهنگ پهلوی مکنزی برگرفته شده که به دلیل جلوگیری از تکرار، این منبع در پانوشتهای ذکر نشده ولی هرگاه بدین منظور از منبع دیگری استفاده شده ذکر آن رفته است.

۶ - در زبان فارسی گاه بعضی از ترکیبات واژه‌ای خود به تنهایی به کار نمی روند ولی آنها را می توان در درون ترکیبات واژه‌ای دیگر یافت. این گونه ترکیبات با نشانه «*» مشخص گردیده اند، مانند «*خشک شو» در «خشک شویی»، «*برس» در «بررسی»، «*باز ساز» در «بازسازی» و «*طبقه بند» در «طبقه بندی».

۷ - مفهوم «مشتق» در این کتاب با آنچه در دستورهای سنتی فارسی به کار رفته متفاوت است. در دستورهای سنتی این کلمه را صرفاً برای واژه‌ای به کار برده اند که از فعل گرفته شده باشد (رفته، رونده)، ولی این اصطلاح در این کتاب به کلمه‌ای اطلاق می گردد که علاوه بر پایه دارای یک یا چند وند اشتقاقی باشد (کارگری).

در اینجا بی مناسبت نیست اصطلاحاتی که در این کتاب با کلمه «مشتق» ساخته شده و به کار رفته است توضیح داده شود:

الف - «همراه با مشتق فعل»، کلمه مرکبی است که با یکی از مشتقات فعل ساخته شده باشد: خود ساخته، زودپز، خوش ساخت.

ب - «مشتق فعلی»، کلمه مشتقی است که با یکی از پیشوندهای فعلی ساخته شده باشد: در رفته، باز پرس.

ج - «مشتق غیر فعلی»، کلمه مشتقی است که با یکی از وندهای اشتقاقی (بجز پیشوندهای فعلی) ساخته شده باشد: نادان، زایا، همراه.

۸ - مفهوم «نسبت» نیز در این کتاب با آنچه در دستورهای دیگر فارسی آمده متفاوت است. در دستورهای موجود فارسی «منسوب» معمولاً به صفت یا اسمی گفته می‌شود که با یکی از وندهای /i/ - یا /- in/ ساخته شده و به کسی، چیزی یا جایی نسبت داده شده باشد (تهرانی، سیمین)، ولی این اصطلاح در این کتاب کلیت بیشتری دارد و به صورت اصطلاحی پوششی برای اسم، صفت یا قیدی به کار می‌رود که از اسم یا صفت دیگر ساخته شده باشد و وند سازنده آن در هیچیک از سایر مفاهیم وندی نگنجد، مانند بازچه، شبانه، دستار، بنفشه، خاندان، دلیر، کارا و جز آن.

۹ - برای سهولت طبقه‌بندی و قرائت گاهی بعضی از وندها و یا واژکها، علاوه بر حروف لاتین، با حروف فارسی نیز آوانویسی شده‌اند، ولی به علت اشکالاتی که در خط فارسی وجود دارد گاه بین آوانویسی فارسی و خط فارسی ناهماهنگی ایجاد شده است. برای مثال e/ - در آوانویسی فارسی این کتاب به صورت «ا» و در خط فارسی به صورت «- ه» (ماله، خوره) نشان داده می‌شود، ande/ - در آوانویسی فارسی به صورت «- آنده» و در خط فارسی به صورت «- نده» (شرمنده) می‌آید، na -/ در آوانویسی فارسی «نه» و در خط فارسی «ن-» (نساز) و نیز ā/ میان واژه‌ای در آوانویسی فارسی به صورت «آ» و در خط فارسی به صورت «ا» (سراسر) نشان داده می‌شود.

۱۰ - یکی از تعاریفی که در این کتاب برای واژه داده شده دارا بودن وحدت املائی است. به این معنی که در نوشتار، در دو طرف یک واژه (و نه در میان آن) باید فاصله‌ای گذاشته شود (۱ - ۲). ولی باز به دلیل اشکالات خط فارسی و قوانین حاکم بر ویرایش آن، تعریف مذکور

در مورد بعضی از مثالهای واژه مرکب که در این کتاب معمولاً به خط فارسی نشان داده شده‌اند صدق نمی‌کند، مانند بی چیز، بی انصاف، بی زحمت، تا به تا، لنگه به لنگه، پس که، همچنان که، به جان آمدن.

در خاتمه لازم می‌دانم از آقای دکتر علی محمد حق شناس که کلیه فصول این کتاب را بدقت خوانده و راهنماییهای ارزنده‌ای در رفع نارساییهای آن نموده‌اند و نیز از آقای دکتر یحیی مدرسی که بخشی از آن را از نظر گذرانیده و نواقص آن را متذکر گردیده‌اند صمیمانه سپاسگزاری نمایم. شکی نیست که نارساییها و نقایص موجود بر عهده مؤلف است. از خانم فرزانه وزوایی که ویرایش فنی این کتاب را به عهده داشته‌اند نیز سپاسگزارم.

امید است این پژوهش نه چندان کامل در بین پژوهشهای مربوط به زبان فارسی جایی برای خود داشته باشد.

ایران کلباسی

فروردین ماه ۱۳۷۱

ساختار اشتقاقی واژه در فارسی امروزه

فصل اول - تعاریف

دستگاه اشتقاقی

۱-۱-۱ صرف (ساختواره)^۱

«صرف» بخشی از دستور زبان است که ساخت واژه را مورد تحلیل قرار می دهد. واحد بسیط این تحلیل «واژک»^۲ است. در ساخت واژه دو لایه تصریفی^۳ و اشتقاقی^۴ وجود دارد. بنابراین صرف که به هر دو این لایه ها توجه دارد به دو قسمت «صرف تصریفی»^۵ و «صرف اشتقاقی»^۶ تقسیم می گردد:

۱-۱-۱ صرف تصریفی

در صرف تصریفی به بخشی از واژه پرداخته می شود که مستقیماً با نقش

1. morphology
2. morpheme
3. inflectional
4. derivational
5. inflectional morphology
6. derivational morphology

نحوی آن سر و کار دارد. در این قسمت کوشش می شود که مجموعه تغییرات ساخت واژه، به سبب نقش آن در جمله، مورد مطالعه قرار گیرد. به عنوان مثال «مردها» از دو جزء «مرد» و «ها» و «می روم» از سه جزء «می»، «رو» و «م» تشکیل شده است که به نقش نحوی این واژه ها مربوط اند. واژکهای مورد مطالعه در صرف تصریفی را «واژک تصریفی»^۱ نامند.

۱-۲- صرف اشتقاقی

در صرف اشتقاقی به آن بخش از ساخت واژه توجه می شود که به خود واژه، فارغ از نقش نحوی آن، تعلق دارد و در واقع ساختی است که از طریق آن خود کلمه به دست می آید. مثلاً هرگاه گفته شود که «گلدان» از «گل» و «دان» یا «کارخانه» از «کار» و «خانه» ساخته شده است، مطالعه ای اشتقاقی صورت گرفته است.

واژکهای مورد مطالعه در صرف اشتقاقی را «واژک اشتقاقی»^۲ نامند. این واژکها نقش واژه سازی دارند. صرف اشتقاقی را «صرف قاموسی»^۳ یا «واژه سازی»^۴ نیز نامیده اند.^۵

۱-۲- واژه

واژه را می توان از چهار نظر تعریف کرد:

1. inflectional morpheme
2. derivational morpheme
3. lexical morphology
4. word formation
5. D. Crystal (1985), p. 200.

از نظر آوایی: یک ساخت آوایی است که از یک یا چند هجا تشکیل شده، دارای یک تکیه است و در آغاز و پایان آن یک «درنگ»^۱ وجود دارد، یعنی می‌توان در آغاز و پایان آن سکوت کرد.

از نظر ساخت صرفی: از یک یا چند واژک تشکیل شده و در سلسله مراتب واحدهای دستوری زبان در ساختمان «گروه»^۲ به کار می‌رود. از نظر معنایی: عبارت است از یک واحد معنایی که بر یک یا چند مفهوم منفرد دلالت دارد.

از نظر املائی: دارای وحدت املائی است، به این معنی که در نوشته معمولاً فاصله‌ای در دو طرف آن رعایت می‌شود.^۳

۱-۳- واژک

واژک کوچکترین واحد معنی دار یا نقش دار زبان است که در سلسله مراتب واحدهای دستوری زبان در ساختمان واژه به کار می‌رود.

واژک مفهوم انتزاعی دارد، تظاهر عینی آن را «واژ»^۴ و گونه‌های آن را «واژگونه»^۵ نامیده‌اند.^۶ وقوع واژگونه‌ها مشروط به بافت^۷ است، به این معنی که

1. juncture

2. phrase

۳. برای توضیح بیشتر درباره تعریف واژه، رک. منابع زیر:

علی محمد حق‌شناس (۱۳۵۶)، ص ۱۴۰؛ محمدرضا باطنی (۱۳۴۸)، ص ۱۷۸؛ هرمز میلانیان (۱۳۵۰)، ص ۶۷-۸۴؛

L. Bloomfield (1962), P. 178; R. H. Robins (1965), P. 194.

4. morph

5. allomorph

6. D. Crystal (1985), P. 198.

7. Context

در بافتهای متفاوت صورتهای متفاوتی از آنها ظاهر می شود. مثلاً در زبان فارسی مفهوم انتزاعی نشانه زمان گذشته «واژک» است، صورت عینی آن «واژ» و انواع آن یعنی - d, - ād, - id و واژگونه های آنند، مانند رفت، خورد، افتاد، خرید.

واژکها به دو دسته «واژک آزاد»^۱ و «واژک مقید»^۲ تقسیم می گردند:

۱-۳-۱ - واژک آزاد

«واژک آزاد» می تواند بتنهایی و به طور مستقل به کار رود که در این صورت یک واژه بسیط محسوب می شود، مانند کار، مهر.

۱-۳-۲ - واژک مقید

«واژک مقید» به طور مستقل به کار نمی رود و به واژکهای دیگر می چسبد، مانند «مند» در «کارمند» و «بان» در «مهربان».

۱-۴-۱ - وند^۳ و پایه^۴

«وند» از انواع واژک مقید است که بتنهایی و به طور مستقل به کار نمی رود. جزء بدون وند کلمه «پایه» نامیده می شود. بنابراین در «کارمند» و

-
1. free morpheme
 2. bound morpheme
 3. affix
 4. base

«مهربان» واژکهای «کار» و «مهر» پایه و «- مند» و «- بان» وند هستند.

پایه کلمه معمولاً واژک آزاد است ولی بعضی از پایه‌ها به طور مستقل به کار نمی‌روند و از همین رو آنها را «پایه مقید»^۱ نامند، مانند «زا» در «زایا» و «آ» در «آینده».

«پایه» را گاه «ستاک»^۲ یا «ریشه»^۳ نامیده‌اند گرچه این سه اصطلاح با هم تفاوت‌هایی دارند که بحث آنها به مجال بیشتری نیاز دارد. از طرفی «پایه» گاه به بخشی از کلمه اطلاق می‌گردد که عناصر دیگری از جمله وند یا واژک آزاد برای ساختن واژه جدید به آن اضافه شده باشند که در این صورت پایه دارای بیش از یک واژک است، مانند «کارگر» در «کارگری» و «رفت و آمد» در «کم رفت و آمد».

وند دارای انواع زیر است:

۱-۴-۱ - وند تصریفی^۴ و اشتقاقی^۵

«وندهای تصریفی» نقش نحوی دارند، یعنی کلمه را برای ایفای نقش معینی در ساختهای نحوی پردازش می‌دهند، کاربردشان قیاسی است، یعنی با همه اعضای یک مقوله از کلمات می‌توانند به کار روند و کمتر استثناء می‌پذیرند، مانند «- ها» در «زنها» و «- ب» در «برو».

«وندهای اشتقاقی» نقش واژه سازی دارند، به این معنی که واژه جدید می‌سازند، کاربردشان سماعی است، یعنی با همه اعضای یک مقوله از کلمات

1. D. Crystal (1985), PP. 31, 267.

2. stem

3. root

4. inflectional affix

5. derivational affix

به کار نمی‌روند، تعدادشان از وندهای تصریفی بیشتر است، از نظر محل قرار گرفتن، در مقایسه با وندهای تصریفی، معمولاً به پایه کلمه نزدیک‌ترند و غالباً مقوله کلمات را تغییر می‌دهند، مانند «- ناک» در «دردناک» و «- گر» در «کارگرا».

در اینجا لازم به یادآوری است که در زبان فارسی گاه بعضی از وندهای تصریفی قبل از وندهای اشتقاقی قرار می‌گیرند، مانند «- ات» در «دهاتی» و تأسیساتی، «- تر» در «برتری و پیش‌ترک» و «- د» در «خوردن و زدن».

۱- ۴- ۲- پیشوند^۱، پسوند^۲، میانوند^۳

وندها از نظر محل قرار گرفتنشان نسبت به پایه کلمه به سه دسته تقسیم می‌شوند: پیشوند، پسوند، میانوند.

«پیشوند» وندی است که قبل از پایه قرار می‌گیرد، مانند «نا -» در «نادان».

«پسوند» بعد از پایه می‌آید، مانند «- بان» در «مهربان».

«میانوند» در درون پایه جای می‌گیرد. در زبان فارسی میانوند وجود

ندارد.^۴

۱- ۴- ۳- شبه‌وند

بعضی از کلمات به مرور زمان علاوه بر معنی اصلی خود معنی ثانوی پیدا

1. prefix
2. suffix
3. infix

۴. مثالی برای میانوند از زبان سنسکریت می‌آوریم: در این زبان vid به معنی «دانستن» و

vindami به معنی «من می‌دانم» است که - n در کلمه اخیر میانوند است

(webster (1961), P. 1159).

می کنند و با معنی جدید در کلمات غیر بسیط به کار می روند. این گونه کلمات را «شبه وند» می نامیم. مثلاً در فارسی کلمات «آباد» و «شاه» علاوه بر معنی اصلی خود، در کلمات غیر بسیطی چون «ولی آباد»، «سعادت آباد»، «شاهرگ»، «شاهراه» و جز آن به کار می روند و در این کلمات به ترتیب معنی «مکان» و «بزرگ» دارند.

شبه وندها ممکن است بتدریج معنی اصلی خود را از دست بدهند و به عبارتی دیگر، به طور آزاد به کار نروند، در این صورت، تبدیل به «وند» می شوند.

شبه وندها را با عنوان «موارد میان مرزی»^۱ نیز می توان نام برد.

۱- ۵- واژه بست^۲ = باب

«واژه بست» یکی از انواع کلمه به شمار می رود که کاربرد مستقل ندارد و مانند وندها به کلمه قبل یا بعد از خود می چسبد ولی به خلاف وندها جزء ساخت این کلمه محسوب نمی شود.

گروهی که به کلمه قبل از خود می پیوندند «پی بست»^۳ و دسته ای که به کلمه بعد از خود می چسبند «پیش بست»^۴ نامیده می شوند. واژه بستهای فارسی همه پی بست اند، مانند «م» در «کتابم» و «خوبم» که در مثال اول ضمیر و در مثال دوم فعل است.

1. border - line cases
2. clitic
3. enclitic
4. Proclitic

۱-۶- ادات

«ادات» کلماتی هستند دستوری که به طور مستقل به کار نمی‌روند. این نوع کلمات را، به خلاف سایر کلمات، دقیقاً نمی‌توان در یکی از طبقات «انواع کلمه» قرار داد^۱، مانند پیشوندهای فعلی در فارسی، to (نشانه مصدر)، not (نشانه نفی فعل) و up در call up در زبان انگلیسی.

۱-۷- انواع زبان از نظر ساخت واژه

در زبان‌شناسی مقایسه‌ای، زبانها را، از نظر ساخت واژه، در برش اول به دو گروه کلی «تک واژگی»^۲ و «چند واژگی»^۳ تقسیم کرده‌اند. «تک واژگی» زبانی است که در آن هر واژه فقط از یک واژک تشکیل شده که تغییرناپذیر است و روابط نحوی را «آرایش جمله»^۴ مشخص می‌کند، مانند زبانهای چینی و ویتنامی. «تک واژگی» را «منفرد»^۵ و یا «تک هجایی»^۶ نیز نامیده‌اند ولی «تک هجایی» اصطلاح درستی نیست، چون هر واژه یا واژک ممکن است از بیش از یک هجا ساخته شده باشد. از طرفی اشاره به هجا که خود واقعی است واج شناختی در سطح بررسیهای صرفی و نحوی چندان مناسب نمی‌آید.

«چند واژگی» زبانی است که در آن ساختمان واژه از یک واژک و یا بیش از

1. particle (D. Crystal (1985), P. 222.)

2. mono morphemic

3. poly morphemic

4. word order

5. isolating

6. monosyllabic

آن تشکیل شده باشد. این گروه از زبانها را به سه دسته «پیوندی»^۱، «ترکیبی»^۲ و «بساوندی»^۳ تقسیم کرده‌اند.

در زبانهای «پیوندی» مرز بین واژکها در واژه مشخص است و تطابق یک به یک بین واژکها و مفاهیم آنها وجود دارد، مانند زبان ترکی. مثالهای adam - lar - i (مردها را) و adam - lar - in (مردهای) بیانگر این مدعاست.

در زبانهای «ترکیبی» مرز بین واژکها روشن نیست و تطابق یک به یک میان واژکها و مفاهیم آنها وجود ندارد، مانند عربی و لاتین. مثلاً na - در «کتبن» دارای مفاهیم جمع، مؤنث و غایب است و کلمه لاتینی amo به معنی «من دوست دارم» علاوه بر مفهوم «دوست داشتن» دارای مفاهیم زمان، فعل معلوم، فعل خبری و اول شخص مفرد است. گاهی نیز اصطلاح «تصریفی» را برای این گروه از زبانها به کار برده‌اند.

بعضی از زبانها مانند فارسی و انگلیسی، گرچه بیشتر دارای ویژگیهای زبانهای پیوندی هستند، اما ویژگیهایی از زبانهای ترکیبی نیز در آنها مشاهده می‌شود. مثلاً کلمه *mard - āne - gi - hā - 7i* (مردانگی هائی) در فارسی نمایانگر خصوصیت پیوندی بودن این زبان است، در حالی که «شناسه‌های فعلی»^۴ مفاهیم شخص و شمار، هر دورا در بر می‌گیرند که تفکیک ناپذیرند.

در زبانهای «بساوندی» مرز بین واژه و جمله مشخص نیست. به سخن دیگر، در این گونه زبانها بسیاری از مفاهیم که معمولاً در زبانهای دیگر از طریق جمله بیان می‌شوند، چه قاموسی و چه نحوی، از طریق فراهم آمدن تعداد زیادی واژک به صورت یک واژه بیان می‌گردند.

1. agglutinative
2. synthetic / fusional
3. polysynthetic
4. personal ending

زبانهای بساوندی خود به دو زیر گروه تقسیم می گردند: «تک پایه‌ای»^۱ و «چند پایه‌ای»^۲

در زبانهای تک پایه‌ای هر واژه فقط یک واژک آزاد دارد، مانند زبان «یوپیک»^۳ در سیبری. ولی در زبانهای چند پایه‌ای در هر واژه بیش از یک واژک آزاد وجود دارد، مانند زبان «چوک چی»^۴ در شمال شرقی سیبری.^۵

1. monobasic
2. polybasic / incorporating
3. yupic
4. chukchi

۵. برای اطلاع بیشتر از بحث فوق، رک. منابع زیر: یدالله ثمره (۱۳۶۹)، ص ۶۱-۸۰؛ پرویز ناتل خانلری (۱۳۵۰)، ص ۱۴۵-۱۵۰؛

D. Crystal (1985), PP. 11,16,157, 301.

فصل دوم - انواع کلمه و وند تصریفی در فارسی

۲ - ۱ - اجزاء کلام^۱ در فارسی :

اسم ، صفت ، فعل ، قید ، ضمیر ، حروف ، کده

اجزاء کلام (انواع کلمه) در فارسی عبارتند از: اسم، صفت، فعل، قید، ضمیر، عدد، صوت^۲ و حروف. هر یک از موارد فوق به شرح ذیل تعریف می شود:

«اسم» کلمه‌ای است که می‌تواند به عنوان هسته در جایگاه اصلی گروه اسمی به کار رود و نشانه‌های دستوری خاصی مانند نشانه جمع، معرفه و نکره با آن همراه گردد.

«صفت» کلمه‌ای است که می‌تواند در گروه اسمی به توصیف اسم یا ضمیر بپردازد (مرد خوب، من بیخبر) و خود به کمک قیده‌های دیگر توصیف شود (بسیار خوب) و به صورتهای تفضیلی و عالی تصریف گردد (خوبتر، خوبترین)؛ نیز می‌تواند بدون اسم در ساخت گزاره به کار رود (کار شما خوب بود).

-
1. parts of speech
 2. interjection

بعضی از ضمایر یا قیود نیز می‌توانند به صورت وابسته قبل از اسم یا ضمیر قرار بگیرند و آن را توصیف کنند که در این صورت آنها را نیز صفت نامیده‌اند، مانند صفت مبهم (هر مردی، هیچ زنی، بعضی مردم، همه کس، برخی کارها، یک دختری)، صفت تأکیدی (هم‌اکنون، همان، همین)، صفت تعجبی (عجب دختری، چه زنی، چه هوایی، چه همه)، صفت پرسشی (کدام مرد، چند زن، چقدر) و صفت اشاره (این مرد، آن زن). در مثالهای فوق «هر، هیچ، بعضی، همه، برخی، یک، هم، عجب، چه، کدام، چند، این و آن» صفت محسوب می‌گردند.

«فعل» کلمه‌ای است که از نظر ساختوازی (صرفی) به لحاظ زمان، نمود^۱، جهت^۲، وجه^۳، شخص و شمار صرف می‌شود و از نظر نحوی هسته مرکزی گزاره را تشکیل می‌دهد.

«قید» کلمه‌ای است که فعل، صفت و یا قید دیگری را توصیف می‌کند و انواع آن عبارتند از: مکان (اینجا، آنجا)، زمان (امروز، دیروز)، کیفیت (تند، آرام)، حالت (خندان، گریان)، ترتیب (اولاً، ثانیاً)، پرسش (چرا، چطور، مگر، مگر نه)، نفی (نه، هرگز، هیچ، نخیر)، ایجاب (بله، آری)، تأکید (حتماً)، مقدار (کمی، خیلی)، تکرار (باز، دوباره)، تردید (شاید، گویا)، حصر (تنها، فقط)، آرزو (کاش، کاشکه، ای کاش) و جز آن.

«ضمیر» کلمه‌ای است که جانشین اسم می‌شود و شامل انواع زیر است: ضمیر شخصی جدا^۴ (من، تو)، ضمیر شخصی پیوسته^۵ (کتابم، دستت)،

-
1. aspect
 2. voice
 3. mood / mode
 4. independent personal pronoun
 5. dependent personal pronoun

ضمیر مشترک (خود)، ضمیر متقابل (یکدیگر، همدیگر، هم)، ضمیر مبهم (یک (ی)، کس (ی)، فلان (ی)، هر، چند، همه، بعضی، برخی، دیگر (ی)، چیز (ی))، ضمیر پرسشی (که، چه، کدام، چند)، ضمیر اشاره (این، آن) و جز آن.

«عدد» کلمه‌ای است که معمولاً به صورت وابسته پیشین و یا پسین همراه با هسته گروه اسمی (معدود) می‌آید و به سه نوع تقسیم می‌شود: اصل، ترتیبی، کسری (یک پنجم یا پنج یک) (سه زن).

عدد اصلی همیشه قبل از اسم می‌آید (دو مرد، سه زن).

عدد ترتیبی با افزودن پسوندهای /om- و /omin- به عدد اصلی ساخته می‌شود که اولی پس از اسم و دومی قبل از اسم قرار می‌گیرد (مرد دوم، دومین زن). علاوه بر عددهای ترتیبی منظم، یکی دو صورت واژگانی هستند که به عنوان عدد ترتیبی به کار می‌روند ولی تنها پسوند /in- می‌گیرند. مانند نخست، اول (کتاب نخست، مرد اول، نخستین کار، اولین مرد).

عدد کسری از ترکیب عدد اصلی با عدد ترتیبی (یک پنجم) و یا به کمک دو عدد اصلی ساخته می‌شود که دومی لزوماً یک است (پنج یک). عدد کسری قبل از معدود قرار می‌گیرد (پنج یک زمین، دو پنجم کار).

«اصوات» بیانگر حالات روحی و عاطفی انسان و رساننده مفاهیمی از قبیل تمسخر، تحسین، تأسف، درد، نفرت و جز آنند، مانند وای، به، وه. اصوات در روابط نحوی با کلمات دیگر نمی‌آیند و آنها را نباید با اسم صوت (نام آوا)^۱ که تقلید صداها فارغ از هرگونه ملاحظات عاطفی است اشتباه کرد، مانند شر شر، تق تق، خش خش، نق نق، چک چک.

«حروف» کلماتی هستند که نقش دستوری کلمات دیگر را نشان می‌دهند

1. onomatopoeia

ولی خود بتهایی به کار نمی روند. این نوع کلمات را «نقش نما»^۱ نیز نامیده اند، مانند حروف اضافه، حروف ربط، حروف معرفه^۲ و نکره^۳ و حروف ندا^۴.

۲ - ۲ - واژه بستهای فارسی

توضیح واژه بست قبلاً آمده است.^۵ واژه بستهای فارسی عبارتند از: یک) /- and/, /- id/, /- im/, /- ast/, /- i/, /- am/ (صورت‌های تصریفی فعل «بودن» در زمان حال)، مانند خوبم، خوبی، خوبست، خوبیم، خوبید، خوبند.

این گونه افعال را «فعل پی بستی»^۶ گوئیم.

دو) /-ešān/, /-etān/, /-emān/, /-aš/, /-at/, /-am/ (ضمایر شخصی پیوسته مفعولی یا ملکی)، مانند زدم، زدت، زدش، زدمان، زدتان، زدشان (مفعولی)، دستم، دستت، دستش، دستمان، دستتان، دستشان (ملکی).

سه) /-i/ (یاء نکره یا حرف نکره)، مانند مردی.

چهار) /-e/ (کسره اضافه)، مانند در - باغ.

پنج) /-e/ (نشانه معرفه)، مانند درخته، اسبه.

شش) /-ā/ (الف ندا)، مانند خداوندا، پدرا.

1. function word (D. Crystal (1985), P. 131.)

۲. definite article، مانند the در زبان انگلیسی.

۳. indefinite article، مانند a در زبان انگلیسی.

۴. حرف ندا مانند «ای» در فارسی (ای خداوند) و «یا» در عربی (یا حق).

۵. رک. ۱ - ۵ (فصل اول).

6. enclitic verb

۷. استعمال این مورد مخصوص زبان محاوره است. این نشانه در بعضی از لهجه‌های فارسی مانند شیرازی و کرمانی به /-u/ بدل می گردد، مانند درختو، اسبو.

۲ - ۳ - وندهای تصریفی فارسی

وند تصریفی پیش از این تعریف شده است.^۱ وندهای تصریفی فارسی بدین شرح اند:

یک (/ - hā/, / - ān/) و گونه های آن (نشانه های جمع که همراه با اسم می آیند)، مانند درختها، مردان، سالیان، رفتگان.

دو (/ - tar/, / - tarin/) (نشانه صفت تفضیلی و عالی)، مانند بزرگتر، بزرگترین.

سه (/ - om/, / - omin/) (نشانه های عدد ترتیبی)، مانند یکم، یکمین.

چهار (/ - be/) (نشانه فعل حال التزامی و امر)، مانند بروم، برو.

پنج (/ - mi/) (نشانه فعل حال و گذشته استمراری)، مانند می روم، می رفتم.

شش (/ - d/) و گونه های آن (/ - i/, / - ād/, / - id/) (نشانه های زمان گذشته در

فعل)، مانند خورد، رفت، افتاد، خندید.

هفت (/ - am/, / - i/, / - ad, - Ø/, / - im/, / - id/, / - and/) (شناسه های فعلی در

زمان گذشته و حال)، مانند رفتم، رفتی، رفت / می رود، رفتیم، رفتید، رفتند.

هشت (/ - ān/) (نشانه فعل سببی)^۲، مانند خورانید، خندانید.

نه (/ - ā/) (نشانه فعل دعایی)، مانند باد (ا)^۳، مباد (ا)، کناد، مریزاد.

ده (/ - na/) و گونه های آن (نشانه نفی فعل)، مانند نرو، نمی رود، منشین.

۱. رک. ۱ - ۴ - ۱ (فصل اول).

2. causative verb

۳. «باد»، سوم شخص مفرد مضارع، صیغه دعایی از فعل «بودن» است که در اصل «بود» بوده و «و» از آن حذف شده است، گاه الفی پس از این فعل می افزایند، مانند «بادا» رک. فرهنگ معین، مدخل «باد».

۲-۴- وندهای تصریفی عربی در فارسی

وندهای زیر از عربی به فارسی آمده‌اند. این وندها نه تنها با کلمات عربی به کار می‌روند بلکه گاهی به کلمات فارسی و یا غیر فارسی رایج در زبان فارسی نیز می‌پیوندند:

یک) /-āt/ و گونه‌های آن (نشانه جمع مؤنث سالم)، مانند باغات، سبزیجات، غزلیات^۱.

دو) /-in/ (نشانه جمع)، مانند مستخدمین، مسلمین.

سه) /-un/ (نشانه جمع)، مانند انقلابیون، اعتصابیون.

چهار) /-eyn/ (نشانه تثنیه)، مانند طرفین، مجلسین.

پنج) /-e/ (نشانه تأنیث)، مانند نادره، سعیده.

۱. برای توضیح بیشتر راجع به «ات» و گونه‌های آن، رک. منابع زیر:
محمد معین (۱۳۳۷)، ص ۸۶ - ۱۱۰؛ خسرو فرشیدورد (۱۳۴۸)، ص ۸۱ - ۸۴؛ علی اشرف صادقی، غلامرضا ارژنگ (۱۳۶۴)، ج ۳، ص ۳ - ۴.

فصل سوم - واژه‌های مرکب در فارسی

۳ - ۱ - انواع واژه از نظر ساخت اشتقاقی

واژه در فارسی از نظر ساخت اشتقاقی به سه دسته تقسیم می‌گردد: بسیط^۱، مرکب^۲، مشتق^۳.

۳ - ۱ - ۱ - کلمات بسیط

کلمات بسیط معادل واژکهای آزادند، بنابراین خود فاقد ساخت صرفی هستند و تنها به عنوان عناصر بسیط می‌توانند در ساختهای صرفی، پایه واقع شوند، مانند نیک، کار، دل، کم.

۳ - ۱ - ۲ - کلمات مرکب

کلمات مرکب از دو یا چند واژک آزاد ساخته شده‌اند، مانند نیکدل،

-
1. simple
 2. compound
 3. complex

کم کار.

۳- ۱- ۳- کلمات مشتق

کلمات مشتق از ترکیب یک یا چند واژک آزاد با یک یا چند وند اشتقاقی ساخته شده اند، مانند نیکدلی، کم کاری، کارگری. در مثالهای فوق «نیک، دل، کم، کار» واژک آزاد و «-ی، -گر» وند اشتقاقی اند. فرایند ترکیب در زبان فارسی فرایندی «پایگانی»^۱ است، بدین معنی که کلمه غیر بسیطی که از این فرایند حاصل می شود خود می تواند در ساخت کلمه غیر بسیط دیگر پایه واقع شود، مانند «کم کار» در «کم کاری» و «نیکدل» در «نیکدلی».

۳- ۲- بازشناسی واژه های مرکب از گروه های نحوی

تشخیص واژه های مرکب از گروه های نحوی یکی از مشکلات موجود در بررسی های صرفی است.

«گروه نحوی» به مجموعه ای از کلمات گفته می شود که با هم نقش یک واژه را در جمله به عهده بگیرند، ولی هر یک از آن کلمات استقلال خود را حفظ کنند. در زیر مثالهایی از گروه های نحوی می آید:

گروه اسمی: روز روشن، کتاب و کاغذ، چهل مرد.

گروه صفتی: خیلی روشن، بی فرش و اثاث.

گروه ضمیری، من و تو، ما و شما.

گروه قیدی: به تندی، به آهستگی، خیلی سریع.
 گروه عددی: هزار و پنج، یک میلیون و پنجاه.
 گروه حرف اضافه‌ای: از بابت، به علت، به واسطه.
 گروه حرف ربطی: به دلیل اینکه، باوجود اینکه.
 گروه فعلی: سیب خوردن، آب آشامیدن.
 برای تشخیص واژه‌های مرکب و شناخت آنها از گروه‌های نحوی می‌توان
 از ملاک‌های زیر کمک گرفت^۱:

یک) واژه مرکب مانند واژه بسیط دارای یک تکیه است و جای تکیه بسته به
 نوع دستوری کلمه متفاوت است.
 دو) درنگ میان اجزاء واژه مرکب ممکن نیست، ولی در دو طرف آن جایز
 است.

سه) وابسته‌های دستوری یا قاموسی بین اجزاء واژه مرکب نمی‌آیند، بلکه
 در آغاز و یا پایان آن قرار می‌گیرند، مانند «- ها»، «- ترین»، «هر»، «بزرگ» در
 «کارخانه‌ها»، «خوش خدمت‌ترین»، «هر چهارراه»، «چهلچراغ بزرگ»^۲.

۳ - ۳ - واژه‌های بسیط شده

بعضی از کلمات غیر بسیط ممکن است به مرور زمان بسیط شوند، به این
 معنی که تفکیک اجزاء آنها دیگر به آسانی میسر نباشد. این امر به دو دلیل
 صورت می‌گیرد:

یک) بعضی از اجزاء آنها معنی خود را از دست بدهند و یا اینکه در

۱. بعضی از این ملاک‌ها در مورد افعال مرکب صادق نیست، رک. ۳ - ۱۰ (فصل سوم).
 ۲. برای توضیح بیشتر درباره شناخت واژه‌های غیر بسیط، رک. منابع زیر: هرمز میلانیان (۱۳۵۰)،
 ص ۶۷ - ۸۴؛ خسرو فرشیدورد (۱۳۵۱)، ص ۱۶۹ - ۲۱۷.

کلمات دیگر به کار نروند، مانند چلنگر، بیهوده، فرهنگ، زمهریر، سوار، بومهن، انگبین.

دو) بعضی از اجزاء آنها تغییر آوایی داده باشند، مانند دوازده، پانزده، نفرین، موبد، شبان، ناب، پریشب، رایگان، کجا، نشیمن، پریروز، سپس، امروز، امشب.

۳-۴- انواع واژه‌های مرکب در فارسی

واژه‌های مرکب در فارسی از نظر نوع ساخت به دو دسته کلی تقسیم می‌شوند: غیر فعلی و فعلی.

۳-۵- واژه‌های مرکب غیر فعلی

واژه‌های «مرکب غیر فعلی» به آن دسته از کلمات مرکب گفته می‌شود که نتوانند نقش فعل را ایفا کنند، به عبارت دیگر شناسه‌های فعلی به دنبال آنها نمی‌آید، مانند اسم، صفت، قید، ضمیر، عدد، صوت، اسم صوت، حروف اضافه و ربط مرکب. این گروه از نظر ساخت به دوازده نوع زیر تقسیم می‌گردند:

۳-۵-۱- اضافه‌ای

«اضافه‌ای» به کلمات مرکبی گفته می‌شود که در آنها کسره اضافه‌ای به صورت بالفعل و یا بالقوه وجود داشته باشد. این دسته از کلمات از نظر نوع اجزاء ترکیب شونده به انواع زیر تقسیم می‌گردند:

یک) اسم + اسم ← اسم / صفت / قید

اسم: تخم مرغ، چوب پنبه، قلم مو، پدرزن، آبلیمو، جانماز، آبرو.

صفت: دلخون، دم بخت، سر حال.

قید: سر وقت، سرپا، سرانجام.

دو) اسم + صفت ← اسم / صفت / قید

اسم: سیرداغ، نخود فرنگی، مادر بزرگ، لیمو شیرین، شیر خشک.

صفت: دلگرم، پاسبک، دلتنگ، دل زنده، سربلند، پاسنگین.

قید: دست کم، دست خالی.

سه) صفت جانشین اسم + اسم ← صفت

صفت: جالب توجه، قابل اعتماد، قابل تقسیم، قابل احترام، قابل ملاحظه،

ضد انقلاب، سیر آب.

چهار) صفت جانشین اسم + صفت ← صفت

صفت: آبی آسمانی، آبی روشن، سبز سیر.

پنج) اسم + ضمیر ← صفت / قید

صفت: سر خود، سرهم.

قید: پشت هم، روی هم.

در ترکیب اضافه‌ای گاهی بیش از دو کلمه با هم ترکیب می‌شوند. در

چنین مواردی ممکن است یا همه کسره‌های اضافه بر جا بمانند (پشتِ سرهم)

و یا بعضی از آنها حذف شوند (آب زیر کاه، پشتِ گوش فراخ، صاحب جمع

اموال).

گاهی نیز سایر انواع کلمات مرکب در ترکیب اضافه‌ای وارد می‌گردند و

با کلمات ساده و یا غیر بسیط دیگر یک ترکیب اضافه‌ای واحد می‌سازند،

مانند پشت و رویکی، پرو پا قرص، هلو پوست کنده (م.)، میرزا قلمدان (م.)،

ورِ وِرِ جادو (م). در کلمات فوق «پشت ورو، پرو پا، پوست کنده، میرزا، وِرِ وِرِ» خود مرکب‌اند.

۳-۵-۲ - اضافه مقلوبی

«اضافه مقلوبی» به کلمات مرکبی گفته می‌شود که با قلب مضاف و مضاف‌الیه و حذف کسره اضافه ساخته می‌شوند. این دسته کلمات را از نظر نوع اجزاء ترکیب شونده به انواع زیر تقسیم می‌کنیم:

یک) اسم + اسم ← اسم / صفت

اسم: گلخانه، کارخانه، گلبرگ، گلاب، آب بها، خونیها، شبنامه، اجاره بها.

صفت: شیردل، پیلتن، قلمکار.

دو) صفت + اسم ← اسم / صفت / قید

اسم: سیاهرگ، سرخرگ، گرداب، تیزاب، گردباد، نوروز، خشکبار، کژدم، زرد کوه.

صفت: گرانبها، سبکبال، تنگدل، خوشرو، تندخو، شاداب، گمراه، نوپا، خوش اندام، خوش باور، خوش قدم.

قید: دگر بار.

سه) ضمیر + اسم ← ضمیر / صفت

ضمیر: خویشتن.

صفت: خود کام، خود سر، خورای.

اجزاء ترکیب شونده گاه خود غیر بسیط‌اند، مانند کم رفت و آمد، یک لنگه پا، دولآچنگ، یک لاقبا، سر پیش خدمت، نامزدبازی، خوش قد و قامت،

خیمه شب بازی، موش مرده بازی (م). در کلمات فوق «رفت و آمد، یک لنگه، دو لا، یک لا، پیشخدمت، نامزد، بازی، قد و قامت، خیمه شب، موش مرده» خود نیز غیر بسیط‌اند.

۳-۵-۳ - پیش‌وابسته‌ای

«پیش‌وابسته‌ای» به گروهی از کلمات مرکب گفته می‌شود که با یکی از «وابسته‌های پیشرو» ساخته شده باشند. وابسته‌هایی را که در گروه اسمی قبل از هسته قرار می‌گیرند «وابسته‌های پیشرو»^۱ نامند. کلمات مرکب «پیش‌وابسته‌ای» از نظر نوع اجزاء ترکیب شونده به انواع زیر تقسیم می‌گردند:

$$\text{یک (صفت پرسشی + اسم)} \leftarrow \begin{bmatrix} \text{قید} \\ \text{ضمیر} \end{bmatrix}$$

اسم برای ساختن قید: چطور، چگونه، چقدر، چه جور، چه وقت، چکار.
ضمیر برای ساختن ضمیر: کدامیک.

«یک» در مثال اخیر ضمیر مبهم است که با صفت پرسشی «کدام» ترکیب شده و ضمیر پرسشی ساخته است. در مثالهای فوق نیز «چه» صفت پرسشی است.

$$\text{دو (صفت مبهم + اسم)} \leftarrow \begin{cases} \text{اسم} \\ \text{ضمیر} \end{cases}$$

اسم برای ساختن اسم: چند بر، چند سر، چند پهلوی.
ضمیر برای ساختن ضمیر: هر کدام، هر چه، هر یک، هر که، همه کس، همه چیز، هیچکدام، هیچکس.

۱. برای توضیح بیشتر در این باره، رک. محمد رضا باطنی (۱۳۴۸)، ص ۱۳۷ - ۱۴۵.

اسم برای ساختن قید: هر قدر، هر اندازه، هر گاه، هر جا، هر طور، هر گونه، هر وقت.

ضمیر برای ساختن قید: چندان.

«چند، هر، همه و هیچ» در مثالهای فوق صفت مبهم اند. «هر» در «هر چقدر» با قید مرکب نیز ترکیب شده است.

$$\text{سه (صفت اشاره)} + \left\{ \begin{array}{l} \text{اسم} \\ \text{ضمیر} \end{array} \right\} \leftarrow \text{اسم / ضمیر / قید}$$

اسم برای ساختن اسم: اینجا، آنجا، آنطرف، اینطرف، اینجا، آنجا.

ضمیر برای ساختن ضمیر: آنکه، آنچه، آنکس.

ضمیر برای ساختن قید: اینهمه.

اسم برای ساختن قید: اینگونه، اینطور، اینقدر، آنقدر، آنوقت، آنگاه، آنطور.

«این و آن» در مثالهای فوق صفت اشاره اند. این دو کلمه در «اینچنین» و «آنچنان» با قید مرکب نیز ترکیب شده اند.

$$\text{چهار (صفت تأکیدی (قید تأکیدی))} + \left[\begin{array}{l} \text{ضمیر} \\ \text{قید} \end{array} \right] \leftarrow \left[\begin{array}{l} \text{ضمیر} \\ \text{قید} \end{array} \right]$$

ضمیر برای ساختن ضمیر: همان، همین.

قید برای ساختن قید: هم اکنون، هم اینک، همچنین، همچنان.

«هم» در مثالهای فوق قبل از ضمیر، «صفت تأکیدی» و قبل از «قید»، «قید تأکیدی» نامیده شده است.

«همان» و «همین» در کلمات زیر خود به عنوان وابسته پیشرو مرکب و یا

صفت اشاره ای تأکیدی به کار رفته است: همان وقت، همان گونه، همان جا،

همان گاه، همان طور، همان کس، همان که، همین وقت، همین قدر، همین طور،

همین جا، همین گونه.

$$\text{پنج) صفت تعجبی} + \left\{ \begin{array}{l} \text{اسم} \\ \text{ضمیر} \end{array} \right\} \leftarrow \text{قید}$$

اسم برای ساختن قید: چقدر.

ضمیر برای ساختن قید: چه همه.

«چه» در مثالهای فوق صفت تعجبی است.

شش) صفت عددی + اسم $\leftarrow$ اسم / صفت / قید

اسم: نیمرو، نیمرخ، سه‌راه، چهارپا، چهارراه، پنج‌حس، هفت‌تیر، دوازده‌امام، چهلستون، هزارپا.

صفت: نیمزبان، نیم‌وجب، یک‌دست، یک‌رنگ، یک‌دل، یک‌تا، یک‌دنده، یک‌لا، دوپهلو، دودل، صد‌برگ، صد‌پر.

قید: یک‌جا، یک‌مرتبه، یک‌دفعه.

اعداد در مثالهای فوق صفت عددی‌اند.

۳ - ۵ - ۴ - همراه با مشتق فعل

کلمات «همراه با مشتق فعل» به گروهی از کلمات مرکب گفته می‌شود که یک جزء آنها یکی از کلمات «مشتق فعل» باشد. این دسته از کلمات از نظر نوع اجزاء ترکیب‌شونده به انواع زیر تقسیم می‌گردند:

$$\text{یک) } + \left\{ \begin{array}{l} \text{اسم} \\ \text{ضمیر} \\ \text{صفت} \\ \text{قید} \end{array} \right\} + \text{صفت فاعلی مَرخم} \leftarrow \text{اسم / صفت}$$

اسم برای ساختن اسم: پلوپز، گلگیر، قلمتراش، ناخن گیر، مداد تراش.
ضمیر برای ساختن اسم: خودرو، خودنویس.
صفت برای ساختن اسم: پاک کن، خشک کن، گرم کن، دوربین.
قید برای ساختن اسم: زودپز، آرام پز، بلندگو.
اسم برای ساختن صفت: گوشت خوار، دل نشین، وطن خواه، نان آور، مردم آزار.
ضمیر برای ساختن صفت: خودخور، خودبین، خودنما، خودخواه، خوددار، همنشین، همگرا.
صفت برای ساختن صفت: بدخواه، بد اندیش، نزدیک بین، راستگو.
قید برای ساختن صفت: کم فروش، گران فروش، زودرنج، دیرپز، تندنویس، خوش نویس، نیم پز، نیم جوش.
گاه جزئی که با صفت فاعلی مَرَّخَم ترکیب می شود خود غیر بسیط است، مانند بهره کش، دماسنج، پشت میز نشین، سر رشته دار، پدر و مادر دار، کارخانه دار، خویشتن دار، درو پنجره ساز، هرج و مرج طلب، پشت گوش انداز، گلگیر ساز، گلاب پاش، همه کس فهم.
گاهی صفت فاعلی مَرَّخَم خود غیر بسیط است، مانند کلاه بردار، گفتگو بردار، عکس برگردان، لب برگردان. در این مثالها «بردار و برگردان» صفت فاعلی مشتق اند.
گاهی بیش از یک کلمه (اسم، صفت، ضمیر یا حرف اضافه) با صفت فاعلی مَرَّخَم ترکیب می شود، مانند در باز کن، شکم پر کن، چاقو تیز کن، چلو صاف کن، جاده صاف کن، چای صاف کن، پول خرج کن، آب خشک کن، آب گرم کن، آب سرد کن، نخ سوزن کن، گل پخش کن، ماهوت پاک کن، تخته پاک کن، برف پاک کن، لوله پاک کن، شب زنده دار، سِرنگه دار، دوبهم زن.

ترکیب‌هایی از نوع فوق گروهی معنی «فاعلی»، گروهی معنی «مفعولی» و گروهی معنی «مصدری» دارند:

معنی فاعلی: پلوپز، زودپز، دوربین، آب گرم کن، برف پاک کن.
 معنی مفعولی: زیرنویس، لگدکوب، زرکوب، دستباف، لگدمال، نوساز،
 خوش تراش، زمین گیر.
 معنی مصدری: سالگرد، عقب گرد، دست بوس، پابوس، پاگشا.

$$\left(\begin{array}{c} \text{اسم} \\ \text{ضمیر} \\ \text{صفت} \\ \text{قید} \end{array} \right) + \text{صفت مفعولی مَرَّخَم (مصدر مَرَّخَم)} - \text{اسم/صفت} \quad (\text{دو})$$

اسم برای ساختن اسم: چوب بست، داربست، سرنوشت، سرگذشت، قرارداد، رونوشت.

ضمیر برای ساختن اسم: همزاد.

صفت برای ساختن اسم: بزرگداشت، بهبود، بهداشت، کمبود.

قید برای ساختن اسم: خوش آمد، دیر کرد، نوزاد.

اسم برای ساختن صفت: خون‌آلود، زربافت، کارآمد، خانه‌زاد، بن بست، زران‌دود، زر خرید.

قید برای ساختن صفت: بدساخت، پاک‌زاد، خوش ساخت.

صفت مفعولی مَرَّخَم (مصدر مَرَّخَم) گاه خود غیر بسیط است، مانند پیش درآمد، اضافه برداشت. در این مثالها «درآمد و برداشت» خود صفت مفعولی مَرَّخَم (مصدر مَرَّخَم) مشتق‌اند.

عنصر غیر فعلی گاهی پس از عنصر فعلی قرار می‌گیرد، مانند بردبار.

ترکیب‌هایی از نوع فوق گروهی معنی «مفعولی» و گروهی معنی «مصدری»

دارند:

معنی مفعولی: دم پخت، نوزاد، ته نشست، مادرزاد، همزاد، آدمیزاد، کارآمد، نامزد.

معنی مصدری: عمل کرد، کار کرد، یادبود، کاربرد، دستبرد، دادخواست، پیشرفت، بهبود، کمبود.

$$\left. \begin{array}{l} \text{سه} \\ \text{اسم} \\ \text{+ صفت فاعلی} \\ \text{= صفت} \end{array} \right\}$$

اسم برای ساختن صفت: اثر کننده، تماشا کننده.

صفت برای ساختن صفت: پاک کننده، خسته کننده، تند شونده.

جزء غیر فعلی در این گروه از کلمات گاه خود غیر بسیط است، مانند روزی دهنده، در بدر شونده، زیر و رو کننده.

$$\left. \begin{array}{l} \text{چهار} \\ \text{اسم} \\ \text{ضمیر} \\ \text{+ صفت مفعولی} \\ \text{= اسم / صفت} \\ \text{قید} \end{array} \right\}$$

اسم برای ساختن اسم: برادر خوانده، پسر خوانده، خواهرزاده، امامزاده، شاهزاده، امیرزاده.

اسم برای ساختن صفت: یخ زده، زنگ زده، مارگزیده، نازپرورده، سالخورده، کارآزموده.

ضمیر برای ساختن صفت: خود باخته، خود فروخته، خود کرده، هم بسته. صفت برای ساختن صفت: پاک کرده، پاک شده.

قید برای ساختن صفت: پاک باخته، بزرگزاده، نیم سوخته، نیم برشته، نیم پخته، نیم خورده.

گاه جزء غیر فعلی در این دسته از کلمات خود غیر بسیط است، مانند بنده زاده، گرمازده، در بدر شده، زیر و روشده، روی هم رفته. لازم به ذکر است که از مثالهای ذکر شده در بالا «روی هم رفته» تنها کاربرد قیدی دارد.

پنج) اسم + سایر مشتقات فعل ← اسم / صفت
اسم: سرزنش.

صفت: کامروا، فرمانروا.

در مثالهای فوق «زنش» اسم مصدر است و «روا» صفت مشتق شده از فعل است که معنی «فاعلی» دارد.

۳ - ۵ - ۴ - ۱ - نقش عناصر غیر فعلی و فعلی در کلمات «همراه با مشتق فعل»

اجزاء کلمات مرکب «همراه با مشتق فعل» نسبت به یکدیگر نقشهای نحوی گوناگون دارند. علت این امر آن است که هر کلمه «همراه با مشتق فعل» در واقع صورت کوتاه شده یک جمله می تواند محسوب شود. به عنوان مثال کلمه «خداداد» می تواند کوتاه شده جمله «خدا او را داده است» باشد که از طریق حذف بعضی از عناصر و جرح و تعدیل عناصری دیگر به صورت «خداداد» درآمده است. پیداست که در این کلمه «خدا» برای فعل «دادن» نقش فاعلی دارد و یا در کلمه «خودرو» کلمه «خود» متمم فاعل فعل «رفتن» است. در زیر نقشهای مختلف اجزاء سازنده کلمات «همراه با مشتق فعل» در داخل این کلمات به طور جداگانه به دست داده می شود:

یک) فاعل (مسندالیه) + فعل: خداداد، بن بست (بن آن بسته است)،

مار گزیده (مار او را گزیده است)، گرمازده (گرما او را زده است)، باد آورده (باد آن را آورده است)، زرخیز (زر می خیزد)، خداپسند (خدا آن را می پسندد)، عرق گز (عرق آن را گزیده است).

دو (متمم فاعل + فعل: خودرو (آن خود می رود)، خود جوش (او خود می جوشد)، خودنویس (آن خود می نویسد)، خودآموز (آن خود می آموزد)، خود کرده (او خود کرده است).

سه (مفعول مستقیم + فعل: خودبین (خود را می بیند)، خودخواه (خود را می خواهد)، دوربین (دور را می بیند)، راهنما (راه را می نماید)، دانشجو (دانش را می جوید)، خودباخته (خود را باخته است)، جهان دیده (جهان را دیده است).

چهار (مفعول غیر مستقیم/ قید حرف اضافه ای + فعل: خون آلود (به خون آلوده است)، ته نشست (به ته نشسته است)، ره آورد (از راه آورده شده است)، پیشرفته (به پیش رفته است)، برادرزاده (از برادر زاده شده است)، ناز پرورده (با ناز پرورده شده است)، تخت نشین (بر تخت می نشیند)، چادر نشین (در چادر می نشیند).

پنج (قید کیفیت/ مقدار + فعل: آرام پز (آرام می پزد)، زودرنج (زود می رنجد)، تندرو (تند می رود)، پُر خور (پُر می خورد)، کم فروش (کم می فروشد)، پاک باخته (پاک باخته است)، تندنویس (تند می نویسد)، زودپز (زود می پزد).

شش (متمم فعل + فعل: پاک کننده (پاک می کند)، گرم کن (گرم می کند)، نگاهدار (نگاه می دارد)، پدر خوانده (پدر خوانده شده است)، دختر خوانده (دختر خوانده شده است).

هفت (مفعول مستقیم + متمم فعل + فعل: تخته پاک کن (تخته را پاک

می‌کند)، پول خرج کن (پول را خرج می‌کند)، شب زنده‌دار (شب را زنده می‌دارد)، سِرّ نگه‌دار (سِرّ را نگه می‌دارد)، آب گرم کن (آب را گرم می‌کند)، شکم پُر کن (شکم را پُر می‌کند).

۳-۵-۵- جمله‌گونه

کلمات مرکب «جمله‌گونه» به گروهی از کلمات مرکب گفته می‌شود که در آنها صورت تصریف شده یک فعل به کار رفته باشد. این گروه از کلمات از نظر نوع اجزاء ترکیب شونده به دسته‌های زیر تقسیم می‌گردند:

$$\text{یک} \left\{ \begin{array}{l} \text{اسم} \\ \text{صفت} \end{array} \right\} + \text{فعل امر} \leftarrow \text{اسم/صفت}$$

اسم برای ساختن اسم: بادبزن.

صفت برای ساختن اسم: شادباش، بیدارباش.

اسم برای ساختن صفت: نان بده، نان بیار، آتش بیار، نخود بریز، پدر بیامرز، خدا بیامرز، حقوق بگیر، باج بگیر.

صفت برای ساختن صفت: یگه بزن (م).

در «میرزا بنویس» (م) جزء غیر فعلی خود غیر بسیط است و در «هیچ مدان» و «مکش مرگ ما» (م) جزء فعلی به صورت صیغه نهی است، ضمناً در مثال اخیر جزء فعلی در آغاز آمده است.

$$\text{دو} \left\{ \begin{array}{l} \text{اسم} \\ \text{صفت} \end{array} \right\} + \text{فعل دعایی} \leftarrow \text{اسم}$$

اسم برای ساختن اسم: دست مریزاد.

صفت برای ساختن اسم: مرده باد، زنده باد، مبارک باد.
در «نیست در جهان» (م.) جزء فعلی به صورت حال منفی فعل «بودن» است که در آغاز آمده است، این ترکیب به صورت صفت به کار می رود.
لازم به ذکر است که جای تکیه در کلیه ترکیبات فوق در پایان کلمه است.^۱

۳ - ۵ - ۶ - شبه جمله ای^۲

کلمات «شبه جمله ای» به آن دسته از کلمات مرکب گفته می شود که خود حکم صورت کوتاه شده یک جمله را داشته باشند که از آنها فعل و احتمالاً برخی از عناصر دستوری دیگر حذف شده باشد، مانند «همه فن حریف» که خود صورت کوتاه شده ای است از «او در همه فن حریف است» که «او»، «در»، و «است» از آن حذف شده است. بدیهی است که بعد از این حذف و تعدیلها الگوی تکیه ای جمله نیز ضرورتاً تغییر می کند. این نوع کلمات معمولاً اسم، صفت یا قیدند:

اسم: خدا نگهدار (خدا نگهدار باشد)، خدا حافظ (خدا حافظ باشد)، خدا قوت (خدا قوت بدهد)، دست خوش، روز بخیر، شب بخیر، آتش بس (آتش بس است)، خود کار (خود کار می کند).

صفت: همیشه جوان (همیشه جوان است)، همیشه بهار، همیشه در صحنه، همه فن حریف، همه فن تمام، خود مختار (خود مختار است)،

۱. کلمات زیر نیز در اصل افعالی هستند که با تغییر جای تکیه به صورت اسم یا صفت در آمده اند:

بساز، پرو، بز، بپا، بدو، بشکن، بخور، مگو (اسرار مگو)، مبادا (روز مبادا).

۲. اصطلاح «شبه جمله» را در غالب دستورهای فارسی برای نوعی جمله به کار برده اند که فعل در آنها مخدوف است، مانند چه خبر؟ آفرین بر تو! چه هوایی! ولی در این کتاب این اصطلاح برای نوعی کلمه مرکب به کار رفته است. برای اطلاع بیشتر درباره جملات «شبه جمله ای»، رک. علی اشرف صادقی، غلامرضا ارژنگ (۱۳۵۵)، ص ۱۸.

خودمحور، خودکفا، خودآگاه، تازه‌وارد (تازه‌وارد شده است)، دیر آشنا (دیر آشنا می‌شود)، هشت من نه شاهی (م)، صد تا یک قاز (م).
 قید: به جهنم (به جهنم برو)، به درک (م).

۳-۵-۷- پیوندی^۱

کلمات «پیوندی» به گروهی از کلمات مرکب گفته می‌شود که در آنها واژه یا واژگی به صورت عنصر پیوند دهنده (به طور بالفعل یا بالقوه) دو پایه اصلی کلمه را که می‌توانند متفاوت یا مکرر باشند به هم متصل کند. حاصل این ترکیب معمولاً اسم، صفت، قید، اسم صوت یا صوت است.
 پیوندها شامل انواع زیرند:

الف) «و»

/o/ در اصل حرف ربط یا عطف است ولی به صورت عنصر پیوند دهنده در گروهی از کلمات مرکب به کار می‌رود. این عنصر پیوندی در بعضی موارد در گفتار، در اثر کثرت استعمال، و یا در نوشتار حذف می‌گردد، مانند چلو (و) کباب، گفت (و) گو، جست (و) جو.
 این دسته از کلمات از نظر نوع اجزاء ترکیب شونده به انواع زیر تقسیم می‌گردند:

یک(اسم) + (و) + اسم - اسم

اسم: رنگ و روغن، مرز و بوم، پرو بال، تار و پود، چشم و رو، آب و هوا،

۱. اصطلاح «پیوند» را در بعضی از دستورهای فارسی برای حرف ربط به کار برده‌اند، ولی این اصطلاح در این کتاب معادل حرف ربط نیست.

نان و نمک، سر و صدا، چلو (و) کباب، چلو (و) خورش، شیر (و) قهوه.

$$\text{دو} \left(\begin{bmatrix} \text{صفت} \\ \text{قید} \\ \text{عدد} \end{bmatrix} + \text{و} + \begin{bmatrix} \text{صفت} \\ \text{قید} \\ \text{عدد} \end{bmatrix} \right) \leftarrow \text{اسم / صفت / قید}$$

قید برای ساختن اسم: چون و چرا.

عدد برای ساختن اسم: یک و دو (م.)، یک و چهار (م.).

صفت برای ساختن صفت: نر و ماده، بلند و کوتاه، گرم و سرد، سبک و سنگین، تاریک و روشن.

قید برای ساختن قید: کم و بیش.

$$\text{سه} \left(\begin{bmatrix} \text{اسم صوت} \\ \text{صوت} \end{bmatrix} + \text{و} + \begin{bmatrix} \text{اسم صوت} \\ \text{صوت} \end{bmatrix} \right) \leftarrow \text{اسم صوت}$$

اسم صوت برای ساختن اسم صوت: آخ و تُف، آخ و پُف، خُر و پُف.

صوت برای ساختن اسم صوت: آخ و اوخ، آئی و وئی.

چهار) ستاک حال فعل + و + ستاک حال فعل ← اسم

اسم: افت و خیز، جنب و جوش، جنگ و گریز، پرس و جو، پیچ و تاب، سوز و گداز، گیر و دار.

پنج) ستاک حال فعل + و + ستاک گذشته همان فعل ← اسم

اسم: گیر و گرفت، بند و بست.

شش) ستاک گذشته فعل + (و) + ستاک حال همان فعل ← اسم

اسم: گفت (و) گو، جُست (و) جو، تاخت و تاز، سوخت و سوز، شست

(و) شو، دوخت و دوز، پخت و پز، رُفت و روب.

هفت) ستاک گذشته فعل + و + ستاک حال فعل ← اسم

اسم: خرید و فروش، ریخت و پاش، جَست و خیز، کَند و کوب،

کند و کاو، زد و بند.

هشت) ستاک گذشته فعل + و + ستاک گذشته فعل ← اسم

اسم: نشست و برخاست، آمد و شد، رفت و آمد، زد و خورد، گفت و شنود، داد و ستد، آمد و رفت.

نه) فعل امر + (و) + فعل امر ← اسم / صفت

اسم: بیا (و) برو، برو (و) بیا، بده (و) بستان، وردار و بگذار، بگیر و ببند، بزن و بکوب.

صفت: بگیر و بشین، بشور و بپوش، بریز و بپاش، بگو (و) بخند، بساز و بفروش.

در «بخور و نمیر» فعل دوم صیغه نهی است. ضمناً لازم به ذکر است که غالب ترکیبات فوق محاوره‌ایند.

ده) ستاک گذشته فعل + و + اسم ← اسم

اسم: خورد و خوراک، کشت و کشتار.

یازده) [اسم] + و + [ستاک حال فعل] ← اسم
[صفت] [ستاک گذشته فعل]

اسم و ستاک حال فعل برای ساختن اسم: تک و پوی، مرگ و میر.

صفت و ستاک گذشته فعل برای ساختن اسم: کم و کاست.

	$\left[\begin{array}{c} \text{همان اسم} \\ \text{همان ضمیر} \\ \text{همان صفت} \\ \text{همان ستاک حال} \\ \text{همان ستاک گذشته} \end{array} \right]$	$+ (و) + \text{جزء افزوده} +$	$\left[\begin{array}{c} \text{اسم} \\ \text{ضمیر} \\ \text{صفت} \\ \text{ستاک حال} \\ \text{ستاک گذشته} \end{array} \right]$	دوازده)
← اسم/ضمیر/صفت/قید				

این دسته از کلمات که غالباً محاوره‌ایند از تکرار اسم، ضمیر، صفت،

ستاک حال یا ستاک گذشته یک فعل همراه با «جزء افزوده» ساخته می شوند.
«جزء افزوده» می تواند یکی از این عناصر باشد:

/vā - , nā - , na - , ma - , ham - , pā (d) - , bi/.

اسم همراه با /vā-/: رو و وارو، دو (و) وادو، کش و واکش، غلت و واغلت،
گشت و واگشت.

اسم همراه با /na-/: آمد و نیامد، دار و ندار.

اسم همراه با /ma-/: کش مکش.

اسم همراه با /bi-/: داد و بیداد.

اسم همراه با /pā(d)-/: تک و پاتک.

اسم همراه با /ham-/: *چشم و هم چشم + -ی (چشم و هم چشمی).

ضمیر همراه با /nā-/: کس و ناکس.

صفت همراه با /vā-/: رنگ و وارنگ، جوړو و اجور، شور و واشور، پیچ و
واپیچ.

صفت همراه با /nā-/: پاک و ناپاک.

صفت همراه با /ma-/: کور مکور (ی).

قید همراه با /nā-/: خواه و ناخواه.

قید همراه با /bi-/: گاه و بیگاه، وقت و بیوقت.

/na-/ یا /ma-/ در «بگو نگو» و «بگو مگو» به جای /be-/ نشسته و در

«هست و نیست» تغییر آوا داده است.

بدیهی است اگر تکرار پایه با پیوند «و» (بالفعل یا بالقوه) عیناً انجام گیرد
ما این نوع کلمات را با عنوان «کلمات مکرر» آورده ایم، مانند تاق و تاق، خرت
و خرت.^۱

گاه یکی از اجزاء ترکیب در این دسته از کلمات خود مرکب است، مانند «آبدوغ»، «پوست کنده»، «پس کوچه»، «کج دار» در «آبدوغ خیار»، «پاک و پوست کنده»، «کوچه پس کوچه»، «کج دار و مریز».

ب) «آ»

/ā/ نیز از جمله واژگهایی است که به عنوان عنصر پیوندی در کلمات مرکب به کار می‌رود^۱ و از این نظر مانند عنصر پیوند دهنده «و» است. کلماتی که با این واژک ساخته می‌شوند از نظر نوع اجزاء ترکیب شونده به انواع زیر تقسیم می‌شوند:

$$\text{یک) } \begin{bmatrix} \text{اسم} \\ \text{صفت} \\ \text{قید} \end{bmatrix} + \text{آ} + \begin{bmatrix} \text{اسم} \\ \text{صفت} \\ \text{قید} \end{bmatrix} \leftarrow \text{اسم / صفت / قید}$$

اسم برای ساختن اسم: بناگوش.

صفت برای ساختن صفت: تنگاتنگ.

اسم برای ساختن صفت: لبالب، پیچاپیچ، سرازیر، گوناگون، سراسب، رنگارنگ، پایاپای، برابر.

اسم برای ساختن قید: دمام، پیایی، سراسر، پیشاپیش، سراپا.

قید برای ساختن قید: کمابیش.

چنانکه ملاحظه می‌گردد غالب کلمات فوق از تکرار یک کلمه همراه با پیوند «آ» ساخته شده‌اند، مانند برابر، سراسر.

دو) عدد + آ + همان عدد ← قید

۱. «آ» را در دستورهای سنتی فارسی الف اتصال، الصاق، واسطه و جز آن نامیده‌اند.

قید: یکایک.

سه) اسم + آ + ستاک حال فعل ← اسم

اسم: تکاپوی.

چهار) [اسم صوت] + آ + [همان اسم صوت] ← [اسم صوت]
[صوت] [همان صوت] [صوت]

اسم صوت: چکاچک.

صوت: زهازه.

پنج) ستاک گذشته فعل + آ + ستاک حال فعل ← اسم

اسم: رستاخیز.

شش) ستاک حال فعل + آ + همان ستاک حال فعل ← اسم

اسم: گیراگیر، کشاکش.

گاهی «آ» در کلماتی به کار می رود که در گفتار معمولی به کار نمی روند و

دارای ارزش سبکی اند، مانند شباهنگام، سراكوفت، درآكام.

ج) «اندر»

/andar/ به عنوان عنصر پیوند دهنده بین دو اسم یا صفت که می توانند

متفاوت یا مکرر باشند به صورت زیر می آید:

[اسم] + اندر + [اسم] ← صفت / قید
[صفت] [صفت]

صفت برای ساختن صفت: خراب اندر خراب، خم اندر خم.

اسم برای ساختن صفت: دست اندر کار، پیچ اندر پیچ.

اسم برای ساختن قید: پشت اندر پشت، پی اندر پی.

در «چپ اندر قیچی» (م)، «اندر» بین صفت و اسم قرار گرفته و صفت ساخته است.

د) «بر»

/bar/ به عنوان عنصر پیوند دهنده بین دو اسم به صورت زیر می‌آید:

اسم + بر + اسم - اسم / صفت / قید

اسم: پا بر سر.

صفت: سر بر خط، پا بر جا، خاک بر سر (م).

قید: دست بر قضا.

ه) «به»

/be/ به عنوان عنصر پیوند دهنده بین دو کلمه متفاوت یا مکرر به صورت

زیر می‌آید:

$$\begin{bmatrix} \text{اسم} \\ \text{صفت} \\ \text{ضمیر} \\ \text{عدد} \end{bmatrix} + \text{به} + \begin{bmatrix} \text{اسم} \\ \text{صفت} \\ \text{ضمیر} \\ \text{عدد} \end{bmatrix} \leftarrow \text{اسم / صفت / قید}$$

اسم برای ساختن اسم: لا به لا.

عدد برای ساختن اسم: یکی به دو (م).

اسم برای ساختن صفت: حق به جانب، گوش بزرگ (م)، سر بر اه، روبراه،

چشم بر اه، حلقه بگوش، خانه بدوش، دست بسینه، پا بماه (م)، سر بزیز، سر

بھوا، دست به یقه، سر بسر، تا به تا، روبرو، رنگ به رنگ، در بدر، لنگه به لنگه
(م.)

اسم برای ساختن قید: دم به ساعت (م.)، جابجا، وجب بوجب، قدم بقدم،
مو بمو، دوش بدوش، دم بدم، گاه بگاه، روز بروز.
صفت برای ساختن قید: تازه به تازه، دیر به دیر.
ضمیر برای ساختن قید: خود بخود.
عدد برای ساختن قید: دو بدو، یک به یک، یکی به یکی.
در «زنده بگور»، «به» بین صفت و اسم قرار گرفته و صفت ساخته است.

و) «تا»

/tā/ به عنوان عنصر پیوند دهنده بین دو کلمه متفاوت یا مکرر به صورت
زیر می آید:
اسم + تا + اسم - قید
قید: سر تا سر، سر تا پا، سر تا ته.

ز) «تو»

/tu/ به عنوان عنصر پیوند دهنده تنها در کلمات محاوره‌ای به صورت زیر
دیده شده است:
اسم + تو + همان اسم - صفت
صفت: خر تو خر، شاخ تو شاخ.

ح) «در»

/dar/ به عنوان عنصر پیوند دهنده بین دو کلمه متفاوت یا مکرر به صورت زیر می‌آید:

[اسم] + در + [اسم] ← اسم / صفت / قید
[عدد] [عدد]

اسم برای ساختن اسم: یخ در بهشت، زبان در قفا.

اسم برای ساختن صفت: پای در هوا، پای در رکاب، پای در بند، روی در روی، تو در تو (م.)، پیچ در پیچ.

اسم برای ساختن قید: پی در پی، پشت در پشت.

عدد برای ساختن قید: صد در صد.

در «یک در میان»، «در» بین عدد و اسم قرار گرفته و قید ساخته است.

ط) «یا»

/yā/ به عنوان عنصر پیوند دهنده به صورت زیر تنها در یک کلمه دیده شده است:

اسم + یا + اسم ← اسم
اسم: شیر یا خط.

ی) «ال»

/al/ در اصل حرف تعریف عربی است ولی در زبان فارسی گاه چنان استفاده می‌شود که می‌توان آن را مثلاً با «آ» در مقام عنصر پیوندی، مقایسه کرد.

به عنوان مثال در ترکیب «حق» با «بندر» کلمه «حق البندر» ساخته شده که در اینجا «ال» بسیار شبیه با «آ» در «بناگوش» است. از این روست که «ال» را نیز می توان در ردیف عناصر پیوندی فارسی به حساب آورد.

کلماتی را که با این عنصر پیوندی در فارسی به کار می روند می توان از نظر اجزاء ترکیب شونده به انواع زیر تقسیم کرد:

$$\text{یک (اسم + ال + اسم)} \left\{ \begin{array}{l} \text{اسم} \\ \text{صفت} \end{array} \right. \leftarrow \text{اسم}$$

اسم برای ساختن اسم: لوازم التحریر، دستور العمل، حسب الخواهش، ملک الشعراء، دارالترجمه، حق القدم، حق البندر، حق البوق (م)، مال الاجاره، مال التجاره.

صفت برای ساختن اسم: حسب الفرموده، بیت المقدس.

دو (صفت + ال + اسم) $\leftarrow$ صفت

صفت: ایرانی الاصل، دایم المست، واجب القتل، شدیدالحن، زاید الوصف، ناقص العقل، لازم الاجرا، سریع الانتقال، تام الاختیار، ممنوع الورود، ممنوع النمایش.^۱

۳- ۵- ۸- حرف اضافه دار

کلمات «حرف اضافه دار» به آن دسته از کلمات مرکب گفته می شود که حرف اضافه ای^۲ در آغاز آنها وجود داشته باشد. این گروه از کلمات را، که

۱. برای توضیح بیشتر درباره «ال»، رک. منابع زیر: علی اشرف صادقی (۱۳۵۳)، ص ۱۲۹ - ۱۳۶؛ علی اشرف صادقی، غلامرضا ارژنگ (۱۳۶۴)، ج ۴، ص ۱۰۹ - ۱۱۰.

۲. حروف اضافه بسیط فارسی به این شرح اند: با، بی، به، بر، - (کسره اضافه)، در، از، تا، را، اندر، برای، توی، غیر، مگر، جز، الا، سوای، الی، چون و جز آن.

حروف اضافه گروهی از بیش از یک حرف اضافه یا از حرف اضافه و اسم ساخته می شوند، مانند بجز، بغیر، غیر از، به غیر از، به وسیله، بدون، به خاطر، از باب، به علاوه، علاوه بر، عطف به.

معمولاً اسم، صفت، قید یا حرف ربط‌اند، به لحاظ نوع حرف اضافه به گروه‌های زیر تقسیم می‌کنیم:

الف) «از»

«از» در آغاز کلمات زیر آمده و آنها را اسم، صفت، قید یا حرف ربط مرکب کرده است:

اسم: از ما بهتران (م)، زیر (-).

صفت: از بر، از حفظ، از خود راضی، از خود بیخود، از خدا بی خبر، از جان گذشته، از خود گذشته، از همه جا بی خبر.

قید: از اصل، از قضا، از قرار، از بیخ.

حرف ربط: از بس، از آن گذشته، از آن پس، از آن به بعد، از آن مهمتر، از آن بالاتر، از همه مهمتر، از همه بالاتر، از این به بعد، از این پس.

«از» در این نوع کلمات (حرف اضافه‌ای) گاهی در میان کلمه قرار می‌گیرد و آن وقتی است که کلمه بعد از آن معمولاً یکی از ضمائر «آن، این، همه، چند» باشد. بیشتر این کلمات حرف ربط و تعدادی قیدند: گذشته از آن، پس از آن، بعد از آن، مهمتر از آن، بالاتر از آن، غیر از آن، بعد از این، غیر از این، پس از این، مهمتر از همه، بالاتر از همه، هر از چند گاه (ی)، هر از چند (ی).

ب) «با»

«با» به معنی «دارندگی» با اسم ترکیب می‌شود و صفت می‌سازد:

صفت: با ایمان، باهوش، با اشتها، با انصاف، با برکت، با خدا، با دوام،

با هنر، با خبر، با مزه، با ارزش، با شکوه.
 «با» در کلمات زیر حرف ربط ساخته است.
 حرف ربط: با این وصف، با این وجود، با این همه، با این حال، با وجود
 این.

ج) «بر»

«بر» در کلمات زیر با اسم ترکیب شده و صفت ساخته است:
 صفت: برقرار، برکنار، برحق، برعکس، برپا، برجا، برحذر، برپاد.
 «بر» در کلمات زیر حرف ربط ساخته است:
 حرف ربط: بنابراین، علاوه بر آن، علاوه بر این.

د) «به»

«به» در کلمات زیر با اسم یا قید ترکیب شده و اسم، صفت یا قید ساخته
 است:
 اسم: بدرود، بعلاوه (+).
 صفت: بنام، بخرد، بهوش، براه، بکار، بحق، بمورد، بموقع، بشرط، بشیر،
 بسزا، بسامان، بزین، بفرمان، بقاعده، بوقت، بهنگام.
 قید: بظاهر، بفرض، بخصوص، بکل، بناگاه، بهر حال.
 «به» در کلمات زیر حرف ربط ساخته است.
 حرف ربط: به این جهت، به این دلیل، به این منظور، بعلاوه.

ه) «بی»

«بی» به معنی «نفی» معمولاً با اسم ترکیب می‌شود و صفت یا قید می‌سازد. این کلمه تنها در مورد زیر اسم ساخته است:
اسم: بیداد.

صفت: بیکار، بیچاره، بیسواد، بی استعداد، بی انصاف، بی برگشت، بی باک، بی پایان، بی پایه، بی حال، بیجا، بی هنر، بیهوش، بی آبرو، بی سرو صدا، بی سرو سامان، بی بند و بار، بی سرو پا، بی چشم و رو، بی سروت و ته.
قید: بی شک، بیدرنگ، بی زحمت، بی چون و چرا.

و) «چون»

«چون» در کلمات زیر با ضمائر اشاره «آن» و «این» ترکیب شده و قید ساخته است:
قید: چنان، چنین.

ز) «در»

«در» در کلمات زیر با اسم، ضمیر یا عدد ترکیب شده و اسم، صفت یا قید ساخته است.
اسم: در صد.

صفت: درهم، دربند، در دست اقدام، در حال گسترش.
قید: درجا، در نتیجه، در هر حال، در واقع.

«در» در کلمات زیر حرف ربط ساخته است:
حرف ربط: در این صورت، در آن صورت.
در «ضربدر» (X)، «در» در پایان کلمه آمده است.

ح) «غیر»

«غیر» که در اصل عربی است به معنی «نفی» در کلمات فراوانی به کار می‌رود. این کلمه معمولاً با صفت ترکیب می‌شود و آن را منفی می‌کند.
صفت: غیر قانونی، غیر ممکن، غیر مستقیم، غیر بسیط، غیر ضروری، غیر رسمی، غیر عاقلانه، غیر خودی، غیر نظامی، غیر قابل تقسیم، غیر عادی، غیر طبیعی، غیر ارادی.
ترکیبات فوق غالباً کاربرد قیدی هم دارند.

۳-۵-۹ - حرف ربط دار

«حرف ربط دار» به گروهی از کلمات مرکب گفته می‌شود که حداقل یکی از اجزاء آنها یکی از حروف ربط بسیط^۱ باشد، مانند «که» در «اینکه» و «اکنون که».

این دسته از کلمات بیش از یک حرف ربط نیز ممکن است داشته باشند (اگر نه، وگرنه، گرچه)، از طرفی در بعضی از آنها علاوه بر حرف ربط، حرف اضافه نیز وجود دارد: بی اینکه، با آنکه، بدون اینکه.

۱. حروف ربط بسیط فارسی به این شرح‌اند: تا، که، و، اگر، چون، زیرا، چه، نه، یا، خواه، اما، ولی، لیکن، هم.

این گروه از کلمات را که حرف ربط یا قیدند به لحاظ نوع حرف ربط ترکیب شونده به انواع زیر تقسیم می‌کنیم:

الف) «که»

«که» در کلمات مرکب زیر وجود دارد: بس که، بلکه، چنانکه، اکنون که، چندان که، همینکه، همچنان که، آنچنان که، آن طور که، جز که، الا که، حال که، اینکه، جز اینکه، مثل اینکه، الا اینکه، بدون اینکه، بی اینکه، گو اینکه، مگر نه اینکه، مگر اینکه، با آنکه، بی آنکه، مگر نه آنکه، مگر آنکه، به طوری که، به محض اینکه.

«که» گاه در ترکیباتی به کار می‌رود که به آسانی می‌توان آن را حذف کرد و یا در جای دیگری از جمله قرار داد. این گروه از ترکیبات را «حرف ربط گروهی» و یا «قید گروهی»^۱ می‌نامیم: کاش که (قید آرزو)، تا که، یا که، اگر که، ولو که، از بس که، زیرا که، چون که، مگر که، گویی که، مبادا که، هر وقت که، هر چند که، برای اینکه، به منظور اینکه، به این منظور که، به دلیل اینکه، به این دلیل که، به جهت اینکه، به این جهت که، با این وجود که، با وجود اینکه، با وجودی که، با این وصف که، با وصف اینکه، با وصفی که، با این حال که، در حالی که، در صورتی که، زمانی که، وقتی که.

ب) سایر حروف ربط

کلمات مرکبی که با سایر حروف ربط بجز «که» ساخته می‌شوند به این

۱. نمونه‌های دیگری از قید گروهی عبارتند از «حرف اضافه + اسم»، مانند «به آهستگی، به سرعت» یا «دو قید به دنبال هم»، مانند «خیلی تند».

شرح‌اند: ویا، والّا، واما، ونیز، وگر، ولو، وانگاه، وگرنه، اگرنه، مگرنه (قید پرسش)، نه تنها، نه فقط، چنانچه، گرچه، اگرچه.

۳-۵-۱۰ - حرف ندادار

«حرف ندادار» به گروهی از کلمات مرکب گفته می‌شود که یکی از حروف ندا در آنها وجود داشته باشد. این گروه از کلمات که زایائی چندانی ندارند معمولاً صفت، قید یا صوت‌اند.

صفت: یا مفت (م).

قید: ای کاش.

صوت: ای وای.

۳-۵-۱۱ - مکرّر

«مکرّر» به گروهی از کلمات مرکب گفته می‌شود که در آنها کلمه‌ای همراه با عنصر پیوند دهنده «و» /o/ یا بدون آن عیناً تکرار گردد. کلمه تکرار شونده معمولاً اسم، صفت، قید، اسم صوت، صوت، ستاک حال فعل یا فعل و حاصل ترکیب اسم، صفت، قید، اسم صوت یا صوت است. این کلمات اغلب محاوره‌ایند.

این دسته از کلمات از نظر نوع کلمه تکرار شونده به انواع زیر تقسیم می‌شوند.

یک تکرار اسم - صفت / قید

صفت: تگه تگه، پر پر.

قید: گاهگاه، قطره قطره، خروار خروار، مُشت مُشت، کیسه کیسه.

دو) تکرار صفت / قید - صفت / قید

صفت: پاره پاره.

قید: کم کم، دیر دیر، رفته رفته، تند تند، آهسته آهسته، یواش یواش، لنگان لنگان، لرزان لرزان، پرسیان پرسیان، اندک اندک، زود زود، نرم نرم، تک تک.

سه) تکرار اسم صوت / صوت - اسم صوت / صوت

اسم صوت: قُرُقُر، کِرِکِر، جِغْجِغ، شَرشَر، پِچ پِچ، چِهچِه، خِر خِر، بَع بَع، تاپ تاپ، زِر زِر، فِس فِس، خَش خَش، فَش فَش، های های.

صوت: وای وای، به به، آخ آخ، واخ واخ.

چهار) تکرار ستاک حال فعل - اسم

اسم: کِش کِش، غلغل.

پنج) تکرار فعل امر - اسم

اسم: بزن بزن، بکش بکش، بگیر بگیر، بشکن بشکن، بخور بخور، بچاپ بچاپ، بدزد بدزد.

شش) تکرار فعل التزامی سثوالی - اسم

اسم: چه کنم چه کنم.

۳-۵-۱۲- اتباع

«اتباع» به گروهی از کلمات مرکب گفته می‌شود که از دو جزء تشکیل شده‌اند، که یکی از آن اجزاء بدون معنی است و یا در غیر معنی اصلی خود به کار می‌رود. جزء اصلی را «پایه» و جزء بدون معنی را «تابع» نامند. بین دو جزء پایه و تابع عنصر پیوندی «و» / o/ به صورت بالفعل و یا بالقوه وجود دارد. پایه

معمولاً اسم، صفت و اسم صوت است و این نوع کلمات با پایه خود نقش دستوری یکسان دارند. تابع معمولاً نوعی شباهت آوایی با پایه دارد، مانند چیز میز، صاف و صوف.

«اتباع» اغلب مخصوص زبان محاوره است و در دستورهای فارسی آن را «مهملات» و یا «ترکیبات عامیانه» نامیده‌اند، ولی گاه در نظم و نثر نیز به کار می‌رود.^۱

این نوع کلمات را به دو گروه کلی زیر تقسیم می‌کنیم:

الف) جزء اول پایه، جزء دوم تابع

این دسته از کلمات از نظر نوع تفاوت‌های آوایی پایه و تابع به انواع زیر تقسیم می‌گردند.

یک) گروهی که تفاوت پایه و تابع آنها در همخوان آغازی است، به این معنی که به جای همخوان آغازی پایه یکی از همخوانهای زیر در تابع قرار می‌گیرد:

م: خبر مبر، چیز میز، بچه مچه، ظریف مریف، پول مول، کتاب متاب.
پ: چرند و پرند، خیت و پیت، لُختی پُختی، روده پوده، ساخت و پاخت،
قاتی پاتی، مرغ و پرغ.
و: دری وری، جیر و ویر، جز و وز، گیج و ویج، جیغ و ویغ، لیز و ویز، جلز و ولز.

ف: دنگ و فنگ، قرو و فرو، خس و فِس، خَش و فِش.
ب: حیث و بیث، ندید و بدید، کار و بار.

۱. برای توضیح بیشتر در این باره، رک. ایران کلباسی (۱۳۵۸)، ص ۶۳ - ۷۲.

ت: اخم و تخم، قهر و تهر، مس و تس.

ر: شق و رق، سنگین رنگین.

ل: آش و لاش، خیس و لیس.

س: قلمبه سلمبه.

چ: بقال چقال.

ق: طفیلی قفیلی.

د: قایم دایم.

ن: قدیم ندیم.

از موارد فوق گروهی مانند جانشینی «م» کاربرد فراوان دارند ولی برای بعضی از موارد بیش از یکی دو مثال نمی‌توان یافت، مانند «س»، «چ»، «ق»، «د»، «ن».

دو گروهی که تفاوت پایه و تابع آنها در واکه است، به این معنی که به جای یکی از واکه‌های پایه واکه دیگری در تابع می‌آید:

$u \leftarrow a$: تَق و توق، لَش و لوش، تَک و توک، دَرَق و دورق، لَق و لوق، دَق و دوق، عَرّ و عور.

$u \leftarrow \bar{a}$: هان و هون، تاپ و توپ، شارت و شورت، لات و لوت، هاف و هوف، ناز و نوز، چاله چوله، صاف و صوف، پاره پوره، هارت و هورت، دامب و دومب.

$u \leftarrow e$: خِرَت و خورت، فِن و فون، هِن و هون، فِر و فور، فِرَت و فورت، شِرَت و شورت.

$u \leftarrow i$: قیژ و قوژ.

$i \leftarrow \bar{a}$: راس و ریس، دامبول دیمبول.

سه گروهی که تفاوت پایه و تابع آنها در همخوان و واکه آغازی است: بزرک

دوزک، هارت و پورت، چُسان فسان، خوش و بش، اَلنگ دولنگ.
چهار) گروهی که تفاوت پایه و تابع آنها در دو همخوان آغازی است: قرار
مدار.

پنج) دسته‌ای که در آنها تنها همخوان آغازی پایه و تابع یکسان است: بار و
بندیل، بو و برنگ، پخش و پلا، پرت و پلا، پیر و پاتال، پول و پله، تر و تیلی،
جوش و جلا، پشم و پیلی، جادو جنبل، چاق و چله، چرب و چیلی، چشم و
چار، خاک و خُل، زخم و زیلی، گدا گودو، قرو قمبيله، کج و کوله، له و لورده،
قرض و قوله، بند و بار.

کلمات زیر را نیز گرچه هیچ نوع شباهت آوایی بین پایه و تابع آنها وجود
ندارد می‌توان در گروه «الف» قرار داد، بدین دلیل که جزء دوم در آنها بدون معنی
است: آهن و تلپ، مایه و تيله، شوخی باردی، عوض دَگش.

ب) جزء اول تابع، جزء دوم پایه

این گروه را نیز از نظر تفاوت‌های آوایی پایه و تابع به انواع زیر تقسیم
می‌کنیم:

یک) گروهی که تفاوت پایه و تابع در همخوان آغازی است، به این معنی
که به جای همخوان آغازی پایه یکی از همخوانهای زیر در تابع قرار می‌گیرد:

ت: تَق و لَق.

ش: شِر و وِر.

ع (همزه): عِز و چِز.

دو) گروهی که تابع آنها از همخوان آغازی پایه به اضافه یکی از نیمه
هجاهای زیر ساخته شده است:

ak: پَک و پُز، پَک و پهلُو، پَک و پوز، دَک و دنده، دَک و پُز، دَک و دهن، فَک و فامیل، چَک و چونه، سَک و سینه.

ek: نَک و نال.

at: کَت و کلفت، پَت و پهن، فَت و فراوون.

āt: آت و آشغال، آت و آجیل.

al: گَل و گشاد، گَل و گردن، گَل و گوش.

āl: آل و ادویه.

ar: بَر و بچه، بَر و بساط، پَر و پاچه، پَر و پا، پَر و پاکیزه، دَر (ب) و داغون

am: دم و دستگاه.

سه) دسته‌ای که در آنها اغلب تنها همخوان آغازی پایه و تابع یکسان است: شلم شوروا، ولنگ وواز، دارو دسته، سَر و سَر، لِفَت و لیس.

کلمات زیر را نیز گرچه هیچ نوع شباهت آوایی بین پایه و تابع آنها وجود ندارد، می‌توان در گروه «ب» قرار داد، به دلیل آنکه جزء اول در آنها بدون معنی است: دَک و پوز، عَز و لابه، لَت و پار، تروفرز، سوت و کور، سَر و کار.

و بالاخره در کلمات زیر هر دو جزء بدون معنی است ولی نوعی شباهت آوایی بین اجزاء آنها وجود دارد: آلاخون والاخون، هاج و واج، قیلی و یلی، هیر و ویر، جغور بغور، اله بِلَه، شیلَه پیلَه، شندر پندر، خنزر پنزر، تتَه پتَه، هُرکن پُرکن، سُر و مُر، هَلَه هوله، زاق و زوق، زلم زیمبو، اُس و قُس، خِنس فِنس، خِنس پنس، کُپ و لُپ.

۳- ۶- واژه‌های مرکب فعلی (فعل مرکب)

«فعل» نیز مانند واژه‌های غیر فعلی از نظر ساخت اشتقاقی به سه دسته



تقسیم می گردد: ساده، مشتق، مرکب.

۳ - ۶ - ۱ - فعل ساده

فعل ساده تنها از یک عنصر فعلی تشکیل شده است، مانند خوردن، رفتن.

۳ - ۶ - ۲ - فعل مشتق

فعل مشتق علاوه بر عنصر فعلی با یکی از «ادات»^۱ ترکیب می شود. ادات در این گونه افعال نقش قیدی دارند ولی دقیقاً قید محسوب نمی شوند، از این رو اصطلاحاً «پیشوندهای فعلی»^۲ نامیده شده اند، مانند در رفتن، برآمدن.

۳ - ۶ - ۳ - فعل مرکب

فعل مرکب به گروهی از افعال گفته می شود که، علاوه بر عنصر فعلی، دارای عنصر غیر فعلی به صورت یک کلمه و یا بیش از آن باشند، مانند کارکردن، از دست رفتن، لب فرو بستن.

آن دسته از افعال مرکب را که عنصر غیر فعلی آنها علاوه بر کلمات دیگر شامل یک حرف اضافه نیز باشد، بعضی از دستور نویسندگان «عبارت فعلی»^۳ نامیده اند. مانند از پای در آمدن، به دست آوردن، دست به دست کردن.

۱. برای توضیح بیشتر درباره ادات، رک. ۱ - ۶ (فصل اول).

۲. برای اطلاع از انواع پیشوندهای فعلی، رک. ۴ - ۴ (فصل چهارم).

۳. phrasal verb (پرویز ناتل خانلری (۱۳۴۹)، ص ۸۱ - ۸۷).

۳- ۷- انواع فعل مرکب از نظر عنصر غیر فعلی

فعل مرکب از نظر عنصر غیر فعلی دارای انواع زیر است:

(یک) اسم/ صفت + فعل: کار کردن، نشان دادن، نگاه داشتن، جیغ زدن، صدا کردن، باز کردن، پاک کردن، دراز کشیدن، آرام گرفتن، گیج خوردن.

(دو) اسم + صفت + فعل: ادامه پیدا کردن، پوشش درست کردن، پنجه تیز کردن، فشار وارد کردن، توافق حاصل کردن.

(سه) (حرف اضافه) + اسم/ ضمیر/ صفت + فعل: از دست دادن، به جان آمدن، به پا کردن، گوش کردن (به گوش کردن)، پائین آوردن (به پائین آوردن)، هم آمدن (به هم آمدن)، هم کشیدن (به هم کشیدن)، درهم کردن، به خود آمدن، به خود آوردن، به تنگ آمدن، به تنگ آوردن، گیج رفتن (به گیج رفتن).

(چهار) اسم + پیشوند فعلی + فعل: صدا در آوردن، فریاد برآوردن، قدم برداشتن، لب فرو بستن، سر در آوردن، کمر بر بستن.

(پنج) حرف اضافه + اسم/ ضمیر + صفت + فعل: از سر باز کردن، از هم باز کردن، از هم جدا کردن.

(شش) حرف اضافه + اسم/ ضمیر + (حرف اضافه) + پیشوند فعلی + فعل: از پای در آمدن، از پای در آوردن، از کوره در رفتن، به هم برآمدن، از راه به در بردن، از راه به در شدن.

(هفت) اسم + (حرف اضافه) + اسم/ پیشوند فعلی + فعل: پا به دو گذاشتن، دل به دریا زدن، پا پیش گذاشتن (پا به پیش گذاشتن)، جان به در بردن.

(هشت) کلمه مرکب/ کلمه مشتق + فعل: پروبال زدن، سرو صورت دادن، پیلی پیلی خوردن، سوء استفاده کردن، یادآوری کردن، پشت گردنی زدن،

نگاهداری کردن.

۳- ۸- انواع فعل مرکب از نظر عنصر فعلی

عنصر فعلی در فعل مرکب از انواع زیر است:

یک) «کردن» و معادل‌های آن (نمودن، فرمودن، یافتن، گردانیدن، ساختن، داشتن): مطالعه کردن، مطالعه نمودن، مطالعه فرمودن، تغییر کردن، تغییر یافتن، نزدیک کردن، نزدیک گردانیدن، آشنا کردن، آشنا ساختن، ارسال کردن، ارسال داشتن.

دو) «شدن»^۱ و معادل‌های آن (گردیدن، گشتن): آب شدن، بحث شدن، به پا شدن، به سر شدن، بلند شدن، وارد شدن، نزدیک شدن، نزدیک گردیدن، نزدیک گشتن.

سه) از افعال زیر نیز به عنوان عنصر فعلی در ساخت افعال مرکب استفاده می‌شود ولی برای بازشناسی این گونه افعال مرکب از «گروه‌های فعلی» باید از ملاک‌های تشخیص فعل مرکب استفاده کرد^۲: آمدن، آمیختن، آوردن، افتادن، افشانیدن، افکندن، انداختن، انگیختن، ایستادن، باختن، باریدن، بافتن، بخشیدن، بردن، بریدن، بستن، پاشیدن، پذیرفتن، پرانیدن، پوشیدن، تافتن، تراشیدن، جستن، چیدن، خاستن، خواندن، خوردن، دادن، داشتن، دوانیدن، دوختن، دویدن، دیدن، راندن، رسانیدن، رسیدن، رفتن، رقصانیدن، ریختن، زدن، سپردن، فرستادن، فرمودن، کاشتن، کشیدن، کندن، کوفتن (کوبیدن)، گذاشتن، گرفتن، گزاردن، گزیدن، گسستن، گشودن، گفتن، ماندن، نشانیدن،

۱. «شدن» هرگاه در ساختن فعل مجهول به کار رود فعل مرکب نمی‌سازد: خورده شدن، دیده شدن.

۲. رک. ۳- ۱۰ (فصل سوم).

نشستن، نهادن، ورزیدن، یازیدن، یافتن.^۱
رایجترین افعالی که به عنوان عنصر فعلی در افعال مرکب ظاهر می‌شوند
عمدتاً «کردن»، «شدن»، «دادن» و «زدن» است.

۳-۹ - نقش عناصر غیر فعلی و فعلی در فعل مرکب

عناصر غیر فعلی در افعال مرکب با عنصر فعلی روابط نحوی متفاوتی دارند. این روابط و نحوه شناخت آن به قرار زیر است:

یک) قید + فعل: و آن وقتی است که عنصر غیر فعلی یا خود حرف اضافه‌ای در آغاز داشته باشد و یا بتوان حرف اضافه‌ای به آغاز آن افزود، مانند از دست رفتن، به دست آمدن، هم آمدن (به هم آمدن)، پائین آوردن (به پائین آوردن)، شوهر دادن (به شوهر دادن).

دو) مفعول مستقیم + فعل: و آن در صورتی است که بتوان یک نشانه «را» در پایان عنصر غیر فعلی اضافه کرد، مانند درس خواندن (درس را خواندن)، غذا خوردن (غذا را خوردن)، جیغ زدن (جیغ را زدن)، شیر خوردن (شیر را خوردن)، دل دادن (دل را دادن).

سه) فاعل + فعل: و آن هنگامی است که عنصر غیر فعلی بتواند فاعل یک جمله باشد، مانند ماه گرفتن (ماه صورتش را گرفته است)، گریه گرفتن (گریه‌ام گرفته است)، اختلاف افتادن (اختلاف بین ما افتاد)، لک افتادن (لک به دستم افتاده است)، بحث شدن (بحث بین ما شد).

چهار) متمم + فعل: وقتی عنصر غیر فعلی هیچیک از موارد فوق نباشد

۱. برای اطلاع از نوع افعال مرکبی که با افعال فوق ساخته می‌شوند، رک. فهرست افعال مشتق و مرکب در فارسی (ملحقات).

«متمم» نامیده می‌شود، مانند پاک کردن، نگاه کردن، پیدا کردن، نشان دادن، نگاه داشتن، شیر دادن، آب دادن.

گاهی عنصر غیر فعلی دارای بیش از یک مورد از موارد فوق (قید، مفعول مستقیم، متمم) است:

پنج (مفعول مستقیم + متمم + فعل: پاپوش درست کردن، پنجه تیز کردن.
شش (مفعول مستقیم + قید / ادات قیدی + فعل: پا به دو گذاشتن، دل به دریا زدن، صدا در آوردن، قدم برداشتن.
هفت (قید + متمم + فعل: از سر باز کردن، از هم جدا کردن.
هشت (قید + ادات قیدی + فعل: از راه به در کردن، از راه به در شدن^۱، از پای در آمدن، از کوره در رفتن.

۳ - ۱۰ - بازشناسی افعال مرکب از گروههای فعلی

پیش از این گفته شد که یکی از مشکلات موجود در بررسیهای صرفی تشخیص واژه‌های مرکب از گروههای نحوی است^۲. این مشکلات بویژه در مورد بازشناسی «فعل مرکب» از «گروههای فعلی» بیشتر است.

همچنانکه قبلاً گفته شد «فعل مرکب» فارسی از مجموع عناصر غیر فعلی و فعلی ساخته می‌شود که معنی آن تلفیقی از معانی این عناصر است، به عبارت دیگر معنی تک تک این عناصر در فعل مرکب وجود ندارد. به عنوان مثال معنی «زدن» در «جیغ زدن» و یا «گرفتن» در «آرام گرفتن» با معنی اصلی این دو فعل وقتی به صورت بسیط به کار بروند متفاوت است.

۱. باید ملاحظه کرد که در دو فعل «از راه به در کردن» و «از راه به در شدن» قبل از پیشوند فعلی (ادات قیدی) حرف اضافه «به» قرار گرفته است.

۲. رک. ۳ - ۲ (فصل سوم).

«گروه فعلی» یا «فعل گروهی» نیز از مجموعه عناصر غیر فعلی و فعلی ساخته می‌شود ولی هر یک از این عناصر معنی اصلی خود را حفظ می‌کنند، مانند نان خوردن، لباس خریدن.

تاکنون مطالب بسیاری درباره فعل و بویژه فعل مرکب در فارسی نوشته شده و اصطلاحات «فعل گروهی»، «گروه فعلی»، «ساخت نحوی»، «ترکیب نحوی» و «عبارت فعلی» در این زمینه با معانی متفاوتی تعریف شده است.^۱

حال با توجه به مطالب فوق شاید بتوان با ملاکهای زیر نیز تا حدودی افعال مرکب را شناسایی کنیم. بدین معنی که اگر یکی از این ملاکها یا بیش از آن در ساختهای فعلی وجود داشته باشد آن ساخت فعل مرکب به حساب بیاید: یک) عنصر غیر فعلی یکی از «قیود جهت»^۲ باشد، مانند بالا رفتن، پایین آمدن، پس رفتن، پیش آمدن، بیرون آمدن، درون رفتن، تورفتن، جلو افتادن، عقب رفتن، زیر آمدن، روی آمدن، سر رفتن، سر آمدن^۳ و جز آن.

لازم به ذکر است که راه شناسایی قیود فوق این است که می‌توان حرف اضافه‌ای در آغاز آنها اضافه کرد. از طرف دیگر، باید دانست که سایر قیود مثل قیود کیفیت، حالت، مقدار و جز آن در ساخت فعل مرکب وجود ندارند. تنها

۱. در زیر تعریف مختصری از اصطلاحات فوق با ذکر منابع آنها می‌آید:

«فعل گروهی» به جای فعل مرکب به کار رفته است، مانند کار کردن؛ علی اشرف صادقی، غلامرضا ارژنگ (۱۳۶۴)، سال چهارم، ص ۱۱۸ - ۱۱۹.
«گروه فعلی» برای ساخت تصریفی فعل به کار رفته است، مانند نباید برداشته شده باشد؛ محمد رضا باطنی (۱۳۴۸)، ص ۱۱۱.

«ساخت نحوی» یا «ترکیب نحوی» برای ترکیبات فعلی که مرکب نیستند به کار رفته است، مانند پیراهن دوختن؛ مهدی مشکوة الدینی (۱۳۶۶)، ص ۱۳۸ - ۱۴۲.

«عبارت فعلی» برای آن دسته از افعال مرکب به کار رفته که علاوه بر عناصر غیر فعلی دیگر دارای یک حرف اضافه باشند، مانند به دست آوردن؛ پرویز ناتل خانلری (۱۳۴۹)، ص ۸۱ - ۸۷.

2. adverb of direction

۳. «سر» در کلمات فوق به معنی «بالا یا پایان» است.

موردی که با قید کیفیت دیده شده فعل «شیرین کاشتن» است که آن هم محاوره‌ای و یا اصطلاحی است.

دو) عنصر غیر فعلی اسم معنی باشد، مانند یاد گرفتن، اجازه گرفتن، طلاق دادن، اجازه دادن، ادامه یافتن، طول کشیدن، جیغ کشیدن، سرما خوردن، غصه خوردن، اعتقاد داشتن، نگاه داشتن.

سه) عنصر فعلی یکی از افعال «کردن»، «شدن» یا معادلهای آنها «نمودن، فرمودن، یافتن، گردانیدن، ساختن، داشتن، گردیدن، گشتن» باشد: کار کردن، بحث شدن، مطالعه نمودن، مطالعه فرمودن، تغییر یافتن، دور گردانیدن، وارد ساختن، ارسال داشتن، نزدیک گردیدن، نزدیک گشتن.

قبلاً گفته شد که «شدن» هرگاه در ساخت افعال مجهول به کار رود فعل مرکب نمی‌سازد، مانند زده شدن، آورده شدن.

چهار) عنصر فعلی در غیر معنی اصلی خود به کار رود، مانند حرف زدن، نعره زدن، جان کندن، چین خوردن، سرما خوردن، عذاب کشیدن.

پنج) کل ترکیب معنی مجازی داشته باشد، مانند سر در آوردن، به دست آوردن، به جان آوردن، پی بردن، از پای در آمدن، از پای در آوردن، از پای افتادن، به دست آمدن، از دست رفتن، آب رفتن، روی آوردن، دراز کشیدن، دست انداختن.

شش) کل ترکیب معادل یک فعل بسیط باشد، مانند به فروش رسانیدن (فروختن)، به خواب رفتن (خوابیدن)، زمین خوردن (افتادن)، گوش دادن (شنیدن)، وفات یافتن (مردن)، فریب دادن (فریفتن)، به هلاک رسانیدن (کشتن).

هفت) کل ترکیب معادل ترکیبی با افعال «کردن» یا «شدن» باشد، مانند چشم افکندن (نگاه کردن)، در میان نهادن (مطرح کردن)، به هم زدن (مخلوط

کردن)، به دنیا آمدن (متولد شدن)، چشم دوختن (خیره شدن)، به خود آمدن (آگاه شدن)، بند آمدن (متوقف شدن)، از هم پاشیدن (متفرق شدن)، به هم برآمدن (خشمگین شدن)، بر پای خاستن (بلند شدن).

لازم به ذکر است که بین عناصر غیر فعلی و فعلی در فعل مرکب، به خلاف سایر کلمات مرکب، وابسته‌های دستوری یا قاموسی می‌توانند قرار بگیرند، مانند کار کردن (کار شدید کردم)، یاد آمدن (یاد دخترم آمدم)، درس خواندن (درسش را خواند)، خواب دیدن (خواب او را دیدم).

از طرفی جزء غیر فعلی گاهی در محاوره پس از جزء فعلی نیز می‌تواند بیاید: آمد بیرون. بروید تو!

فصل چهارم - واژه‌های مشتق در فارسی

۴ - ۱ - انواع واژه‌های مشتق

﴿ قبلاً گفته شد که واژه‌های مشتق از ترکیب یک یا چند واژک آزاد با یک یا چند
وند اشتقاقی ساخته می‌شود.^۱
واژه‌های مشتق در فارسی بر دو دسته تقسیم می‌گردند: مشتق فعلی و
مشتق غیر فعلی.

۴ - ۱ - ۱ - مشتق فعلی

«مشتق فعلی» به کلمه‌ی غیر بسیطی گفته می‌شود که با یکی از پیشوندهای
فعلی ساخته شده باشد، مانند در رفته، بازجو.
درباره‌ی پیشوندهای فعلی و انواع آنها بعداً بحث خواهد شد.^۲

۱. رک. ۳ - ۱ - ۳ (فصل سوم).

۲. رک. ۴ - ۴ (فصل چهارم).

۴-۱-۲ - مشتق غیر فعلی

«مشتق غیر فعلی» به کلمه غیر بسیطی گفته می‌شود که با یکی از وندهای اشتقاقی غیر فعلی ساخته شده باشد، مانند کم کاری، گلدان، دانا.

۴-۲ - وندهای اشتقاقی فارسی

پیش از این گفته شد که وندهای اشتقاقی نقش واژه‌سازی دارند.^۱ وندهای اشتقاقی به طور کلی به سه دسته تقسیم می‌گردند: پیشوند، میانوند، پسوند.

در زبان فارسی پیشوند و پسوند اشتقاقی وجود دارد ولی میانوند (چه اشتقاقی و چه تصریفی) در آن نمی‌توان یافت. از طرفی پسوند اشتقاقی تنها در کلمات غیر فعلی (اسم، صفت، قید...) یافت می‌شود و فعل پسوند اشتقاقی ندارد. باید در نظر داشت که تعداد پیشوندهای اشتقاقی در سنجش با پسوندهای اشتقاقی بسیار کمتر است. انواع پیشوندها و پسوندهای اشتقاقی فارسی در همین فصل خواهد آمد.

۴-۳ - وندهای مرده، سترون، زایا

*) زبان فارسی در دوران باستان وندهای فراوانی داشته که در دوره انتقال به فارسی میانه غالب آنها یا از بین رفته‌اند و یا با ریشه کلمات چنان جوش خورده‌اند که دیگر قابل شناسایی نیستند، مانند /-ana/ در hāv - ana (هاون)،

۱. رک. ۱-۴-۱ (فصل اول).

/-ma/ در gā - ma (گام) و /-ah/ در raoč - ah (روز).^۱

در دوره فارسی میانه به دلیل از میان رفتن وندهای فارسی باستان و نیاز فارسی زبانان، وندهای جدیدی پدید آمد. این وندها یا از ترکیب وندهای کهن و یا از تبدیل کلمات ساخته شدند. در دوره انتقال فارسی میانه به فارسی نو مجدداً بعضی از این وندها متروک شدند و گروهی باقی ماندند. در این دوره (فارسی نو) نیز وندهای جدیدی پدید آمده‌اند که یا از تبدیل کلمات مستقل ساخته شده‌اند (بار، سان، دیس، کده، گون) یا از زبانهای غیر ایرانی چون عربی و ترکی به فارسی راه یافته‌اند (بُل - ، بلا - ، لا - ، - باشی، - لو) و یا احتمالاً از گویشها و لهجه‌ها به فارسی وارد شده‌اند.

در حال حاضر وندهای زبان فارسی را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد. دسته‌ای را که یکسره متروک و فراموش شده‌اند «مرده» می‌نامیم، مانند /ā- در «آمدن، آرامیدن، آوردن»، /a- و /an- در a - marg (بی‌مرگ) و an- ōšag (انوشه)، /pa- در «پدید، پگاه»، /hu- در hu - ram (خرم) و hu - sraw (خسرو)، /ni- در «نشستن، نوشتن، نهادن، نگاه، نشان، نگون»، /vi- در «گناه، گمان، گریختن، گشادن، گداختن» و /ihā- در tan - ihā (تنها)، dōst- ihā (دوستانه).^۲

دسته دوم آنهایی هستند که هنوز معنی نخستین خود را حفظ کرده‌اند و از روی قیاس با کلمات دیگر می‌توان آنها را باز شناخت ولی برای ساختن کلمات جدید به کار نمی‌روند. این گروه را «سترون» می‌نامیم، مانند /pād- در «پادزهر»، /-āk/ در «خوراک، پوشاک، سوزاک»، /-ize/ در «پاکیزه»، /-ir/ در «دلیر، دبیر» و جز آن.

۱. پرویز ناتل خانلری (۱۳۵۶)، ص ۱۱ - ۱۵.

۲. همان کتاب، ص ۲۶، ۴۶ - ۴۹.

گروه سوم وندهایی هستند که از آنها برای ساختن واژه‌های جدید بسیار استفاده می‌شود. این گروه را «زایا» می‌نامیم، مانند /-i/ در «خوبی، دانایی» و /-e/ در «روزه، پایه».

ما در این کتاب وندهای دسته اول، یعنی «مرده» را مورد بحث قرار نمی‌دهیم ولی وندهای «سترون» را در کنار وندهای زنده و زایا معرفی می‌کنیم و چنانچه در پیشگفتار آمد، هدف این کار کمک به واژه‌سازی در زبان فارسی است. هـ

۴ - ۴ - پیشوندهای فعلی

قبلاً گفته شد که عناصر غیر فعلی که در افعال مشتق با عنصر فعلی ترکیب می‌شوند در اصل «اداتی» هستند که نقش قیدی دارند و اصطلاحاً «پیشوند فعلی» نامیده شده‌اند. و نیز گفته شد «ادات» کلماتی هستند دستوری که به طور مستقل به کار نمی‌روند.^۱

باید دانست که هرگاه یکی از پیشوندهای فعلی با یک فعل یا یکی از مشتقات آن (صفت فاعلی (مرّخم)، صفت مفعولی (مرّخم) یا مصدر مرّخم) ترکیب شود الزاماً آن پیشوند را در ترکیب با سایر مشتقات آن فعل نمی‌توان یافت. به عنوان مثال «باز -» با «پرس» صفت فاعلی مرّخم از فعل «پرسیدن» ترکیب شده و «باز پرس» را ساخته است ولی کلمات مشتقی چون «باز پرسیدن»، «باز پرسیده»، «باز پرسید» یا «باز پرسنده» ساخته نشده است.

لازم به ذکر است که گروهی از این پیشوندها نه تنها با فعل و یا ترکیبات فعلی همراه می‌گردند بلکه در ترکیبات غیر فعلی نیز دیده می‌شوند، مانند

۱. رک. ۱ - ۶ (فصل اول) و ۳ - ۶ - ۲ (فصل سوم).

«باز-» و «وا-» در «بازدم»، «بازپس» و «وارو». از طرفی باید دانست که این وندها در بعضی از ترکیبات، معنی اصلی خود را از دست داده‌اند و صرفاً برای تقویت کلمه‌ای که با آن ترکیب می‌شوند به کار می‌روند، مانند «بر-» در «برخوردن» و «در-» در «درنوردیدن».

انواع اداتی که در مقام‌وند گروهی از کلمات مشتق را می‌سازند به قرار

زیرند:

از اینجا به بعد برگه‌های کلاسری را در دسترس قرار داده‌ام

باز -

«باز -»^۱ به عنوان‌وند دارای سه گونه «باز -»، «وا -» و «واژ -» است.

یک) /-bāz/ هم به عنوان پیشوند فعلی به کار می‌رود و هم به عنوان پیشوند غیر فعلی.

الف) «باز -» در مقام پیشوند فعلی در ترکیبات زیر دیده می‌شود:

با فعل: باز ایستادن، باز داشتن، باز گردانیدن، باز گشتن، باز فرستادن، باز ماندن، باز گرفتن، باز آوردن، باز یافتن، باز شناختن، باز آمدن، باز گفتن.
با صفت فاعلی: باز دارنده.

با صفت فاعلی مَرخم: باز پرس، باز جو، باز رس، باز گو، باز شناسی (باز شناس + -ی)، باز سازی (باز ساز + -ی)، باز آموزی، باز نویسی، باز بینی، باز خوانی، باز نگری، باز گشایی.

با صفت مفعولی مَرخم یا مصدر مَرخم: باز نشست، باز گشت، باز خرید، باز دید، باز داشت، باز خواست.

با صفت مفعولی: باز نشسته، باز مانده.

۱. این‌وند در فارسی میانه به صورت abāz بوده است، مانند abāzsār (باغی)، abāz māndan (عقب ماندن).

بعضی از ترکیبات فوق فعل (باز ماندن)، برخی اسم (بازجو) و بعضی صفت‌اند (باز نشسته).

«باز -» در مقام پیشوند فعلی نسبتاً زیاست، معانی آن «عقب، به سوی عقب، برعکس» یا «دوباره» است (باز آمدن، باز آوردن) ولی در بعضی ترکیبات معنی خاصی به کلمه‌ای که با آن ترکیب می‌شود نمی‌افزاید بلکه صرفاً برای تقویت آن به کار می‌رود (باز شناختن).

«باز» به معنی «گشاده» وند نیست بلکه کلمه‌ای است آزاد: باز کردن، باز شدن، در باز.

ب) «باز -» به عنوان پیشوند غیر فعلی و با همان معانی (عقب، به سوی عقب، برعکس یا دوباره) در کلماتی چون «بازدم، بازپس، بازپسین» به کار می‌رود.

احتمال دارد «باز» در «دیر باز» با «باز» به عنوان پیشوند غیر فعلی یکسان باشد که در این کلمه به صورت پسوند ظاهر شده است.

دو) /vā-/ با همان معانی (عقب، به سوی عقب، برعکس یا دوباره) هم به عنوان پیشوند فعلی به کار می‌رود و هم به عنوان پیشوند غیر فعلی. ترکیبات همراه با «وا -» گاهی صورت محاوره‌ای ترکیبات همراه با «باز -» هستند (وا ایستادن / باز ایستادن) و گاهی خود کلمات جداگانه‌ای محسوب می‌گردند (واخواست).

الف) «وا -» به عنوان پیشوند فعلی در ترکیبات زیر دیده می‌شود:
با فعل: واگرفتن، واماندن، وارفتن، واچرتیدن، واداشتن، وارهانیدن، وایستادن، واخوردن، وادادن، وا گذاشتن.

با صفت فاعلی مرخم: وادار، واگذار، واریز، واگیر، واگرا، واگو.

با صفت مفعولی یا مصدر مرخم: وانمود، واخواست.

با صفت مفعولی: وارسته، وابسته، وازده.

بعضی از ترکیبات فوق فعل (واماندن)، برخی اسم (واگیر) و بعضی صفت‌اند (واگرا).

چنانچه قبلاً نیز گفته شد «وا -» در بعضی از کلمات فوق معنی اصلی خود را از دست داده و صرفاً برای تقویت معنی کلمه‌ای که با آن ترکیب شده به کار رفته است: وانمود، وادار.

«وا -» در مقام پیشوند فعلی چندان زایا نیست.

ب) «وا -» به عنوان پیشوند غیر فعلی در کلماتی چون «واپس، وارو، واکنش» دیده می‌شود.

ضمناً «وا -» چنانکه قبلاً گفته شد^۱ به صورت «جزء افزوده» در گروهی از کلمات مرکب «پیوندی» به کار می‌رود: رنگ و وارنگ، کش و واکش، جورو واجور، غلت و واغلت.

سه) /vāž-/ به معنی «برعکس» تنها در کلمات غیر فعلی زیر دیده شده است: واژگون، واژگونه.

بر -

«بر -»^۲ به عنوان پیشوند دارای سه گونه «بر -»، «ور -» و «ابر -» است.

یک) /bar-/ در ترکیبات فعلی زیر دیده می‌شود:

با فعل: برآمدن، برآوردن، برافراشتن، برخوردن، برافشاندن، برگشادن، برافکندن، برانداختن، برانگیختن، برجستن، برداشتن، برچیدن، برخاستن، برداشتن، برگشتن، برافروختن، برگرداندن، برنشستن، برشدن، برکشیدن.

۱. رک. ۳ - ۵ - ۷ - الف) دوازده (فصل سوم).

۲. این وند در فارسی میانه به صورت abar بوده است، مانند abar āmadan (برآمدن).

با صفت فاعلی مَرَّخَم: برچسب، برگزار، برگردان، برانداز، برآیند (برآینده).

با صفت مفعولی یا مصدر مَرَّخَم: برآورد، برخورد، برداشت، برگشت.
با صفت مفعولی: برآورده.

بعضی از ترکیبات فوق فعل (برافراشتن)، برخی اسم (برگشت) و بعضی صفت‌اند (برآورده).

«بر -» در مقام پیشوند فعلی چندان زایا نیست و معنی آن «بالا، به سوی بالا» است ولی چنانکه قبلاً گفته شد در بعضی از ترکیبات معنی اصلی خود را از دست داده و صرفاً برای تقویب معنی کلمه‌ای که با آن ترکیب شده به کار می‌رود: برگزار، برانداز.

«بر» در ترکیباتی چون برعکس، برقرار حرف اضافه، در «زیر» اسم و در «برنامه، برتر» صفت است.

دو) /var -/ به معنی فوق «بالا، به سوی بالا» در ترکیبات فعلی زیر دیده می‌شود. ترکیبات همراه با «ور -» گاهی صورت محاوره‌ای ترکیبات همراه با «بر -» هستند (ورچیدن / برچیدن) و گاهی خود کلمات جداگانه‌ای به حساب می‌آیند (ورشکست):

با فعل: ورافتادن، ور رفتن، ور آمدن، ور پریدن، ورچیدن، ورداشتن.

با صفت فاعلی مَرَّخَم: ورنانداز.

با صفت مفعولی یا مصدر مَرَّخَم: ورشکست.

با صفت مفعولی: ورشکسته، ورچروکیده.

بعضی از ترکیبات فوق فعل (ورافتادن)، برخی اسم (ورانداز) و بعضی صفت‌اند (ورشکسته).

«ور-» در مقام پیشوند فعلی کاربرد چندانی ندارد.

سه) /abar- / به معنی «بالا تر، برتر» در کلمات غیر فعلی زیر دیده می‌شود. این وند در این کلمات با اسم ترکیب شده و صفت ساخته است: ابر قدرت، ابر جنایتکار، ابر مرد.

در -

/dar- /^۱ به عنوان پیشوند فعلی در ترکیبات زیر دیده می‌شود:

با فعل: در آوردن، در گذاشتن، در رفتن، در کردن، در شدن، در گرفتن، در آمدن، در کشیدن، در افتادن، در آمیختن، در یافتن، در آویختن، در افکندن، در نوردیدن.

با صفت فاعلی مرخم: در خور، در رو، در گیر.

با صفت مفعولی یا مصدر مرخم: در آمد، درخواست، در گذشت، در خورد، دریافت.

با صفت مفعولی: در رفته، در نوردیده.

بعضی از ترکیبات فوق فعل (در آوردن)، برخی اسم (در آمد) و بعضی صفت‌اند (در فته).

«در-» در مقام پیشوند فعلی چندان زایا نیست و در این گونه ترکیبات با معنی «درون یا بیرون» به کار می‌رود ولی مثل سایر پیشوندهای فعلی در بعضی از ترکیبات معنی اصلی خود را از دست داده و صرفاً برای تقویت معنی کلمه‌ای که با آن ترکیب می‌شود به کار می‌رود: در خور، درخواست. «در» در کلماتی چون «درهم، درجا» حرف اضافه است.

۱. صورت فارسی میانه این وند andar بوده است، مانند andar āmadan (به درون آمدن).

فرا -

/farā -/ ^۱ کوتاه شده «فراز» است و به عنوان پیشوند فعلی در ترکیبات زیر دیده می شود:

با فعل: فرا رسیدن، فرا گرفتن، فرا خواندن.
 با صفت فاعلی مَرَّخَم: فراگیر، فراخور، فرآیند (فرآینده)، فراخوانی (فراخوان + -ی).
 با صفت مفعولی: فرآورده (فراآورده).
 بعضی از ترکیبات فوق فعل (فرا گرفتن)، برخی اسم (فرآورده) و بعضی صفت اند (فراگیر).
 «فرا -» در مقام پیشوند فعلی کاربرد چندانی ندارد و در ترکیبات فوق به معنی «پیش، به پیش» (فرا رسیدن) یا «اطراف» (فراگیر) است.
 «فرا» در ترکیباتی چون «فرا روی، فرا پشت، فراراه، فراسوی» حرف اضافه و در «فرا تر» صفت یا قید است.
 «فراز» صورت کوتاه نشده «فرا» امروزه اسم محسوب می گردد و به معنی «بلندی و بالا» است: فراز و نشیب، بر فراز آسمان.

فرو -

نگاه کنید به «فروود -» پیشوند فعلی.

فروود -

این وند ^۲ دو گونه به صورت «فرو-» و «فروود -» دارد:

۱. این وند در فارسی میانه به صورت frāz بوده است، مانند frāz abgandan (پیش انداختن).

۲. این وند در فارسی میانه به صورت frōd بوده است.

یک) /foru-/ که کوتاه شده «فرو -» است به عنوان پیشوند فعلی در ترکیبات زیر دیده می‌شود:

با فعل: فرو آمدن، فرو آوردن، فرو افکندن، فرو رفتن، فرو ریختن، فرو باریدن، فرو بردن، فرو جستن، فرو چکیدن، فرو کردن، فرو نشانیدن، فرو بستن، فرو شدن، فرو افتادن، فرو ماندن، فرو گذاشتن، فرو کشیدن.

با صفت فاعلی مَرَّحِم: فروکش، فروگذار، فرورو.

با صفت مفعولی: فرو رفته، فرو افتاده.

بعضی از ترکیبات فوق فعل (فرو بردن)، بعضی اسم (فروگذار) و بعضی صفت‌اند (فرورو).

«فرو -» در مقام پیشوند فعلی چندان زایا نیست و در این گونه ترکیبات با معنی «پایین، به سوی پایین» به کار می‌رود.

«فرو» در ترکیباتی چون «فروتن، فرو دست، فروسوی، فرومایه» صفت محسوب می‌گردد.

دو) /forud-/ به عنوان پیشوند فعلی و با معنی فوق (پایین، به سوی پایین) در «فرو آمدن» و «فرو آوردن» به کار می‌رود.

«فرو» در کلماتی چون «فروگاه» و «فرو دین» اسم محسوب می‌گردد.

وا -

نگاه کنید به «باز -» پیشوند فعلی.

ور -

نگاه کنید به «بر -» پیشوند فعلی.

۴-۵- پیشوندهای غیر فعلی

پیشوندهای غیر فعلی که با کلماتی چون اسم، ضمیر، صفت، ستاک حال یا ستاک گذشته فعل ترکیب می‌شوند و کلمات مشتق غیر فعلی (اسم، صفت یا قید) می‌سازند، شامل انواع زیرند:

آبر -

نگاه کنید به «بر-» پیشوند فعلی.

باز -

نگاه کنید به «باز-» پیشوند فعلی.

بُل -

/bol-/ که در نگارش فارسی به دو صورت «بد-» یا «بوال-» نوشته می‌شود و به معنی «کثرت» است از عناصر دخیل عربی در فارسی ساخته شده و خود مرکب از «بو» مخفف «ابو» (به معنی پدر) و «ال» حرف تعریف عربی است. این وند با دامنۀ کار برد نسبتاً محدود با اسم ترکیب می‌شود و صفت می‌سازد: بوالهوس (بلهوس)، بلکامه، بوالفضول، بوالوفا، بوالطمع، بوالعجب (بلعجب)، بوالکرم، بوالحزن.

بلا -

/belā-/ که از «به» حرف اضافه عربی همراه با «لا» حرف نفی عربی ساخته شده است معمولاً با اسم ترکیب می‌شود و صفت (بلااراده) یا قید (بلادرنگ)

می‌سازد: بلا تردید، بلا توقف، بلا جهت، بلا شبهه، بلا شک، بلا عوض، بلا فاصله، بلا فایده، بلا استثنا، بلا تشبیه، بلا مانع، بلا انقطاع، بلا تکلیف، بلا جواب.

این‌وند در فارسی کاربرد نسبتاً فراوان دارد و معنی آن «نفی» است.

پاد -

/pād-/^۱ که از جمله‌وندهای سترون است با معنی «ضد» در واژه‌های «پادزهر» و «پاتک» (پاد + تک) دیده می‌شود. «پاتک» در سالهای اخیر ساخته شده است. این دو کلمه اسم‌اند.

«پاد -» در «پادشاه» به معنی «محافظ و مسئول» است و در «آذرپاد» که نام خاص است، با همین معنی به کار رفته و به صورت پسوند است.

دژ -

/dož-/^۲ دارای دو گونه «دژ -» و «دش -» است که هر دو مشروط به شرایط صرفی‌اند (ساختواژه‌ای) و نه شرایط آوایی. این‌وند سترون است و در کلماتی که وجود دارد اغلب با اسم (دژ کام) یا صفت (دژ آگاه) ترکیب شده و اسم (دشنام) یا صفت (دژ آگاه) ساخته است: دژخیم، دشمن.^۳ کلمات همراه با «دش -» امروزه بسیط محسوب می‌گردند. این‌وند به معنی «بد و ناپسند» است.

۱. صورت فارسی میانه این‌وند pād بوده است، مانند pādzhahr (پادزهر).

۲. این‌وند در فارسی میانه به صورت duš بوده است، مانند duščihr (زشت، بدچهره).

۳. در فرهنگ معین ترکیبات زیادی با «دژ» آمده که اغلب امروز یا به کار نمی‌رود و یا بسیط محسوب می‌گردند: دژ آهنگ، دژپسند، دژآلود، دژ پیه، دژم، دژمان، دژوار / دشوار (دشخوار)، دژآباد.

لا -

/lā -/ که از عناصر دخیل عربی (حرف نفی) در فارسی است معمولاً با اسم ترکیب می شود و صفت (لاشعور) یا قید (لاجرعه) می سازد: لامروت، لامذهب، لاغیر، لاشریک، لاکتاب، لامکان، لاعلاج، لاقید، لاشئی، لاکردار (م.)، لاجون (م.).

این وند در فارسی کاربرد نسبتاً فراوان دارد و معنی آن «نفی» است.

نا -

/nā -/ دو گونه به صورت «نا -» و «نه -» دارد. این دو وند با اسم، ضمیر، صفت، مصدر، ستاک حال یا ستاک گذشته فعل ترکیب می شوند و اسم (نبود)، صفت (ناسپاس) یا قید (ناگاه) می سازند:

یک) /nā -/ در ترکیبات زیر دیده شده است:

با اسم: ناامید، ناسپاس، ناجنس، ناشکر، ناکار، ناقواره، نافرجام، ناباور، ناکام، ناگاه، نااصل، نافرمان، ناحساب، ناگزیر، ناشکیب.

با ضمیر: ناکس، ناچیز.

با صفت: ناراضی، ناپیدا، ناپاک، ناسازگار، نامناسب، نامعلوم، نامهربان، نارسا، ناروا، ناهمرنگ، ناهموار، ناامن، ناتنی، نابکار، نابجا، نابخرد، نابحق، نابهنجار، نابفرمان، نابهنگام، ناشدنی، ناگستنی، ناشنوا، ناخوشایند.

با مصدر: ناگفتن، نیافتن.

با صفت مفعولی: ناشناخته، ناشکفته، ناخواسته، ناپسندیده، نیافته.

با ستاک حال فعل: نادان، نازا، ناتوان، ناپز، نارس، ناشناس، ناپسند،

۱. این وند در فارسی میانه به صورت -/a- an بوده است، مانند amarg (بی مرگ)، anāgāh (ناگاه، بی خبر).

ناچسب، نارو (م).

با ستاک گذشته فعل: نابود، ناشایست، ناشناخت.

«نا-» گاهی با اسم همراه با یاء مصدری یا نسبت ترکیب می‌شود و اسم می‌سازد: ناپدری، نامادری، نادختری، ناپسری، نابرداری، ناخواهری، ناپرهیزی، نارضایتی، نارفاقتی.

دو /na-/ در ترکیبات زیر دیده شده است:

با اسم: نستوه.

با صفت: نمردنی، نگفتنی، نخواستنی، نخواندنی.

با مصدر: نرفتن، نخوردن.

با صفت مفعولی: نیخته، نسنجیده، نتراشیده، نخراشیده، ندانسته، نخواست، ندیده.

با ستاک حال فعل: نساز، نترس، نخور، نچسب، نجوش، نرو، نشکن، نفهم، ندار.

با ستاک گذشته فعل: نبود.

«نا-» و «نه-» هرگاه با کلمات غیر بسیط همراه با یکی از مشتقات فعل ترکیب شوند معمولاً بین دو جزء غیر فعلی و فعلی آنها قرار می‌گیرند: نفوذناپذیر، زوال‌ناپذیر، فناپذیر، انکارناپذیر، حق‌ناشناس، کارناآزموده، خداشناس، وقت‌ناشناس، نمک‌ناشناس، قدر‌ناشناس، دست‌نخورده، کار نکرده، کام‌ندیده. ولی گاهی در آغاز نیز می‌آیند، مانند نابراورده، ناپایدار.

کاربرد «نا-» از «نه-» بیشتر است و معنی هر دو آنها «نفی» است.

ستاک حال فعل همراه با این دو وندگاه معنی فاعلی و گاه معنی مفعولی

دارد:

معنی فاعلی: نادان، ناتوان، نازا، ناچسب، ناپز، نترس، نخور، نفهم.

معنی مفعولی: نارس، نایاب، ناشناس، ناپسند.

نه -

نگاه کنید به «نا-» پیشوند غیر فعلی.

وا -

نگاه کنید به «باز -» پیشوند فعلی.

واژ -

نگاه کنید به «باز -» پیشوند فعلی.

هم -

/ham -/^۱ به عنوان پیشوند با اسم ترکیب می شود و اسم (همسایه)، صفت (همدرد) یا قید (همزمان) می سازد: همراه، هم مدرسه، همخانه، هم اطاق، همسر، همتا، همخون، همکار، هم قد، هم داستان. کلمات همراه با پیشوند «هم» گاهی با پسوندهای نسبت /-i/ یا /-e/ همراه می شوند و حاصل ترکیب اسم است: همشهری، هم ولایتی، هم محله ای، هم مدرسه ای، همشیره، همخواه.

این وند بسیار زایاست و معنی آن «اشتراک یا شباهت» است.

«هم» علاوه بر نقش وندی نقشهای دیگری در فارسی بر عهده دارد و شاید بتوان گفت که از پر کاربردترین عناصر زبان فارسی است.

۱. «هم» در فارسی میانه به صورت آزاد و در ترکیب نیز به کار می رفته است: ham (همچنین، همان)، hamāg (همه)، hamīh (انجمن)، hamāl (همتا)، hamgōhr (هم گوهر)، hamzamān (همزمان).

نقشهای دیگر «هم» به قرار زیر است:
 یک) حرف ربط: هم رفتم هم آمدم.
 دو) قید افزایش: او را هم دیدم.
 سه) صفت تأکیدی، و آن وقتی است که قبل از ضمائر اشاره می‌آید: همان، همین.

چهار) قید تأکیدی، و آن وقتی است که قبل یا بعد از قید دیگر می‌آید:
 هم اکنون، هم اینک، همچنین، همچنان، نیز هم، باز هم.
 پنج) ضمیر متقابل، و آن هنگامی است که معادل کلمات «همدیگر» و «یکدیگر» باشد:

آنها هم / همدیگر / یکدیگر را زدند. ما هم را دیدیم.
 «هم» با معنی اخیر (ضمیر متقابل) در ترکیبات زیر دیده می‌شود:
 الف) به صورت مضاف الیه همراه با اسم: سر هم، روی هم، پشت هم.
 ب) به همراه حرف اضافه: در هم، با هم.
 ج) به صورت جزء غیر فعلی در افعال مرکب: (به) هم آمدن، (به) هم رفتن،
 (به) هم زدن، (به) هم کشیدن، (به) هم گذاشتن، بر هم زدن، به هم بستن.
 د) همراه با مشتقات فعلی در کلمات مرکب: همبسته (به هم بسته)، همزاد
 (با هم زاده شده)، همنشین، همگرا، همزیستی.
 ه) به عنوان پایه وقتی همراه با یک وند می‌آید: هم آسا، همسان، همگون،
 همال، هموار، همواره، همگن^۱ (قبلاً گفته شده است که بعضی از ترکیبات
 اخیر امروز بسیط به حساب می‌آیند).
 و) به نظر می‌رسد که ضمیر متقابل «همدیگر» نیز از ضمیر «هم» به اضافه

۱. این کلمه که در فارسی امروز همیشه به صورت جمع (همگنان) به کار می‌رود در فارسی میانه به صورت hamōgēn (همه، همگی) بوده است، رک. فرهنگ معین، مدخل «همگن».

ضمیر مبهم «دیگر» ساخته شده باشد، گرچه این کلمه امروز بسیط به حساب می‌آید.^۱

۴ - ۶ - پسوندهای غیر فعلی

قبلاً گفته شد که تعداد پسوندها از پیشوندها به مراتب بیشتر است. این پسوندها با کلماتی چون اسم، ضمیر، صفت، قید، عدد، ستاک حال یا ستاک گذشته فعل و حتی با فعل تصریف شده (/i-/ در «بمانی» و /ak-/ در «مترسک») ترکیب می‌شوند و کلمات مشتق غیر فعلی (اسم، صفت یا قید) می‌سازند. لازم است در اینجا متذکر شویم که برخی از پسوندهایی که در زیر می‌آیند ظاهراً مرکب به نظر می‌رسند، یعنی می‌توان آنها را به دووند تجزیه کرد، مانند /āi-/، /āni-/ و /aki-/ که از /ā-/، /ān-/ یا /ak-/ به اضافه پسوند /i-/ ساخته شده‌اند ولی چون از تک تک اجزاء این قبیل وندها کلمات مشتق ساخته نشده است و اگر هم ساخته شده با دو معنی متفاوت است، بناچار آنها را یک وند واحد به حساب آورده‌ایم. به عنوان مثال در کنار «روشنائی»، «پیشانی» یا «آبکی» کلماتی چون «روشنا»، «پیشان» یا «آبک» نداریم و یا معنی «پولک» در «پولک» و «پولکی» متفاوت است. پسوندها شامل انواع زیرند:

آ-

/ā-/ در معانی زیر، با اسم (کارا)، صفت (گرما) یا ستاک حال فعل

۱. برای توضیح بیشتر در این باره، رک. ایران کلباسی (۱۳۶۹)، ص ۵۶ - ۵۸.
 ۲. این وند در فارسی میانه به صورت āg- بوده است، مانند dānāg (دانا)، garmāg (گرما).

(گویا) ترکیب می‌شود و اسم (گرما) یا صفت (خوانا) می‌سازد:
 معنی مصدری: یارا (از مصدر «یارستن»)، چَرا (از مصدر «چریدن»).
 معنی فاعلی: دانا، بینا، شنوا، گویا، زایا، روا، پذیرا.
 معنی مفعولی: رها.
 معنی قابلیت: خوانا، خورا.
 معنی نسبت: گرما، پهنا، درازا، بلندا، ژرفا، راستا، دما، کارا.
 /-ā/ در اسامی خاص مانند «صدرا، شفیعا، مطیعا، سعیدا، سهیلا» نیز
 دارای معنی اخیر (نسبت) است.
 این‌وند زایاست.

- آئی

/-āʔi/ گرچه ظاهراً از دو پسوند /-ā/ به اضافه /-i/ ساخته شده ولی در
 کلمات زیر به عنوان یک‌وند واحد و با معنی «مصدری» به کار رفته است:
 روشنائی، سیرائی (م).
 /-āʔi/ در کلماتی چون «لیبیائی، سیبریائی، اتیوپیائی، بلیویائی،
 رومانیائی، یوگوسلاویائی، شیمیائی» معنی «نسبت» دارد که پس از کلمات
 مختوم به واکه /i/ آمده است.

- آد

/-ād/ یا /-āde/ ^۱ وندی است سترون که در کلمات «سنباده» یا «نواده» دیده
 می‌شود.

۱. صورت فارسی میانه این‌وند at - یا ātak- بوده است، مانند napātak/napat (نواده)، رک.
 بهرام فره‌وشی (۱۳۵۸)، ص ۵۲۹.

«کهاد» و «مهاد»^۱ در سالهای اخیر با این وند که معنی «نسبت» دارد ساخته شده‌اند. کلمات فوق همه اسم‌اند.

- آر

/-ār/ در معانی زیر، با اسم (دستار) یا ستاک گذشته فعل (گفتار)

ترکیب می‌شود و اسم (گفتار) یا صفت (گرفتار) می‌سازد:

معنی مصدری: گفتار، رفتار، دیدار، کردار، نوشتار، جستار، کشتار.

معنی فاعلی: خواستار، خریدار، نمودار، دادار، برخوردار، نامبردار،

فرمانبردار، باربردار.

معنی مفعولی: گرفتار، مردار.

معنی نسبت: دستار، زنگار، سالار.

/-ār/ در «پرستار» استثنائاً با ستاک حال فعل ترکیب شده و اسم با معنی

«فاعلی» ساخته است. این وند زیاست.

- آسا

نگاه کنید به «- سان» پسوند غیر فعلی.

- آک

/-āk/ وندی سترون است و در کلمات زیر که همه کاربرد اسمی دارند

دیده می‌شود: سوزاک، پوشاک، خوراک.

۱. این دو کلمه برای دو اصطلاح دانشگاهی minor و major (واحد‌های درسی فرعی و اصلی) ساخته شده‌اند.

۲. این وند در فارسی میانه نیز به صورت -ār بوده است، مانند didār (دیدار).

۳. این وند در فارسی میانه به صورت -āg بوده است، مانند sōzāg (سوزنده).

این‌وند در کلمات فوق معنی «فاعلی» (سوزاک) یا «نسبت» (پوشاک) دارد.

- آگین

نگاه کنید به «- گین» پسوند غیر فعلی.

- آل

/-āI/ که وندی سترون است در معانی زیر، با اسم (دنبال)، صفت

(گودال) یا ستاک حال فعل (روال) ترکیب شده و اسم ساخته است:

معنی مصدری: روال.

معنی شباهت: چنگال.

معنی نسبت: دنبال، گودال، پوشال.

/-āI/ در «همال» نیز وجود دارد. این کلمه امروزه به تنهایی به کار نمی‌رود

ولی در «بی‌همال» می‌توان آنرا یافت.

- آله

/-āle/ گرچه ظاهراً از دو پسوند /-āI/ به اضافه /-c/ ساخته شده ولی در

کلمات زیر به صورت یک‌وند واحد به کار رفته است: تفاله، گلاله، کشاله، تپاله / تاپاله.

این‌وند سترون است، معنی «نسبت» دارد و در کلمات محاوره‌ای زیر به

صورت /-āli/ در آمده است: گودالی، گردالی (م.).

/-āli/ از دو‌وند /-āI/ به اضافه /-i/ ساخته شده است.

۱. صورت فارسی میانه این‌وند به صورت /-āI/ -ahl بوده است: hamāl / hamahl (همتا، نظیر).

- آن

این‌وند^۱ دو گونه به صورت «-آن» و «-ایان» دارد:

یک) /-ān/ در معانی زیر، با اسم (بهاران)، صفت (شادان) یا ستاک حال فعل (گریان) ترکیب می‌شود و اسم (پایان)، صفت (آویزان) یا قید (شتابان) می‌سازد:

معنی فاعلی / بیان حال: خندان، پرسیان، شتابان، خرامان، هراسان، لرزان، گریان، سوزان، نالان، روان، گردش‌کنان، نفس‌زنان، دامن‌کشان، اشک‌ریزان، پای‌کوبان.

/-ān/ در معنی فوق با کلمات مکرر نیز ترکیب می‌شود: پرس‌پرسیان، لنگ‌لنگان، لرز‌لرزان.

معنی مفعولی: آویزان، تیرباران، گل‌باران، یخ‌بندان، آئینه‌بندان.

معنی مصدری: حنا‌بندان، شیرینی‌خوران، عقد‌کنان، برگ‌ریزان، بله‌بران، پشت‌پازان، گوسفند‌کشان، کلوخ‌اندازان، آتش‌سوزان.

ترکیبات فوق غالباً نام مراسم، جشنها و آئینهای ایرانی است.

معنی مکان: گیلان، دیلمان، سپاهان، آبادان.

معنی زمان: بهاران، بامدادان، صبح‌دمان، سپیده‌دمان، نیمروزان، شامگاهان، سحرگاهان، صبحگاهان، شبانگاهان.

معنی نسبت: پایان، کوهان، جانان، چراغان، آبله‌مرغان، پرسیاوشان، ختنه‌سوران.

/-ān/ به معنی فوق (نسبت)^۲ نیز در بعضی از اسامی خاص مانند «ترکان، آهنگران، مظلومان، کارخیران» به کار می‌رود.

۱. این‌وند در فارسی میانه به صورت ān - بوده است، مانند wārān (باران).

۲. همین معنی (نسبت) است که در قدیم برای رابطه پدر و فرزندی به کار می‌رفته است، مانند اردشیر بابکان، بهرام سیاوشان، خسرو قبادان.

این‌وند که بسیار زیاست گاه با کلماتی ترکیب می‌شود که تغییر چندانی در معنی آنها نمی‌دهد، مانند شادان، جاویدان، ناگهان.

دو (/iyān/) به معنی «نسبت» در کلماتی چون «نریان، مادیان، کاویان»^۱ و نیز در نام خانوادگی اشخاص، به ویژه ارامنه به طور فراوان وجود دارد: سروشیان، کشاورزیان، طبیبیان، غریبیان، اسلامیان، پوریان، دومانیان، زاکاریان، مانوکیان، آواکیان، پطروسیان.

– آنه

این‌وند^۲ سه گونه به صورت «– آنه»، «– گانه» و «– ایانه» دارد:

یک (/āne/) در معانی زیر، با اسم (عصرانه)، صفت (ابلهانه) یا ستاک حال فعل (روانه) ترکیب می‌شود و اسم (صبحانه)، صفت (مردانه) یا قید (داوطلبانه) می‌سازد:

معنی فاعلی: روانه.

معنی قابلیت: شاهانه.

معنی شباهت: عاشقانه، عاقلانه، بخردانه، ابلهانه، پدران، مستانه، مردانه، دوستانه، بی‌باکانه، نوع پرستانه، جوانمردانه، آشتی جویانه، سرسختانه، خداپسندانه، کنجکاوانه، داوطلبانه.

/āne/ به معنی اخیر با کلمات مکرر نیز ترکیب می‌شود، مانند کورکورانه.

معنی نسبت: شبانه، روزانه، ماهانه، سالانه، هوسانه، بیعانه، صبحانه، عصرانه، شکرانه، ویارانه، شاگردانه، انگشتانه، جانانه، پرهیزانه.

۱. برای توضیح بیشتر درباره «ایان» یا «یان»، رک. ایران کلیاسی (۱۳۶۳)، ص ۷۲ – ۷۵.

۲. این‌وند در فارسی میانه به صورت ānag – بوده است، مانند tāzānag (تازیانه).

قیودی که با /-āne/ ساخته می‌شوند معمولاً همه به عنوان صفت نیز می‌توانند به کار روند (خداپسندانه، داوطلبانه) ولی قیود زیر کاربرد صفتی ندارند: متأسفانه، خوشبختانه، بدبختانه. این‌وند بسیار زیاست.

دو) /-gāne/ پس از کلمات مختوم به واکه /e/ ظاهر می‌شود، مانند بچگانه.

سه) /-iyāne/^۱ در کلماتی چون «ماهیارنه، سالیانه، تازیانه، موریانه» دیده شده است. معنی آن «نسبت» است.

- آنی

/-āni/ گرچه ظاهراً از دو پسوند /-ān/ به اضافه /-i/ ساخته شده ولی در گروهی از کلمات به عنوان یک‌وند واحد به کار رفته است. این‌وند دو گونه به صورت /-āni/ و /-gāni/ دارد که صورت اخیر پس از کلمات مختوم به واکه /e/ ظاهر می‌شود. این‌وند که سترون است در کلماتی چون «زندگانی، آبادانی» معنی «مصدری» دارد و در «پیشانی، مژدگانی» به معنی «نسبت» است. /-āni/ که در کلماتی چون «روحانی، فوقانی، جسمانی، تحتانی، عصبانی» وجود دارد نیز به معنی «نسبت» است ولی این عنصر عربی است.

- آور

نگاه کنید به «-ور» پسوند غیر فعلی.

۱. برای توضیح بیشتر درباره «-ایانه» یا «-یانه»، رک. ایران کلباسی، همانجا.

- آوند

/-āvand/ ^۱ که از جمله وندهای سترون است دو گونه به صورت «- آوند» و «- وند» دارد که مشروط به شرایط صرفی اند و نه آوایی. گونه‌های این وند در معانی زیر با اسم ترکیب شده‌اند و اسم (خداوند) یا صفت (ورجاوند) ساخته‌اند:

معنی دارندگی: دماوند، ورجاوند.

معنی نسبت: خویشاوند، فولادوند، خداوند، آذروند، شهروند.

دو کلمه اخیر (آذروند و شهروند) در سالهای اخیر ساخته شده‌اند.

«وند» در کلماتی چون «پسوند، پیشوند، آوند (آب وند)» از فعل «بستن» گرفته شده و کلمه‌ای است مستقل و نه وند.

دو کلمه «پسوند» و «پیشوند» به صورت «پساوند» و «پیشاوند» نیز به کار می‌روند که /ā/ در آنها واکن میانجی است.

- ا (ه/ه)

/-e/ ^۲ در معانی زیر، با اسم (ریشه)، صفت (سفیده)، عدد (دهه)، ستاک حال (گریه) یا ستاک گذشته فعل (گفته) ترکیب می‌شود و اسم (خامه)، صفت (کشته)، یا قید (یک جانبه) می‌سازد:

معنی فاعلی: کنه، خزه، رسانه، خوره، انگیزه، شب پره، روی بنده، آتش زنه، موخوره، پرخواره، شکم خواره، میخواره.

معنی مفعولی: تراشه، افشره، گدازه، آمیزه، رنجه، نگاره، خاکروب، گفته، دیده، نوشته، خورده.

۱. صورت فارسی میانه این وند āwand بوده است، مانند hunarāwand (هنرمند).

۲. این وند در فارسی میانه به صورت -ag بوده است، مانند bandag (بنده).

معنی مصدری: گریه، ناله، خنده، بوسه، لرزه، پُرسه، ستیزه، پویه، دلشوره، لب گزه، شب چره، پای شویه، دل پیچه.

معنی ابزار (آلت): ماله، گیره، تابه، رنده، کوبه.

معنی مکان: پای شویه، آبریزه.

ملاحظه می گردد که پایه در ترکیبات با معانی فوق (فاعلی، مفعولی، مصدری، وسیله، مکان) ستاک حال بسیط (خوره)، ستاک گذشته بسیط (خورده) یا ستاک حال مرکب (موخوره) است.

معنی شباهت: ریشه، زبان، لب، دندان، دسته، پایه، تنه، گردنه، دهانه، چشمه، دماغه، گوشه، کمره، ساقه، شیر، بدنه، پشته، پیکره، دامنه، شاخه، برگه، کمانه، زنجیره، خاکه، گَرده، روده، گردونه، دوده.

پایه در ترکیبات فوق غالباً نام یکی از اندامهای بدن انسان است.

معنی تحقیر: دختره، پسر، زنه، مرده.

کلمات فوق تنها در محاوره به کار می روند.

معنی تصغیر: میله، دیواره، مهره، پوسته، رگه، باله، پره.

معنی نسبت: /-e/ در معنی نسبت بیش از سایر معانی به کار می رود. این دسته از کلمات از نظر اجزاء ترکیب شونده به انواع زیر تقسیم می گردند:

عدد + /-e/ : یگه، پنجه، هفته، دهه، چله، سده، هزاره، نیمه.

اسم + /-e/ : بهاره، پاییزه، نامه، زمانه، رویه، کناره، هنگامه، آستانه، توشه، تنوره، روزه، آوازه، بهره، زمینه، پیشه، لنگه، لایه، رده، تخته، کرانه، امروزه، امساله.

صفت + /-e/ : زرده، سفیده، سرخه، سیاهه، ویرانه، راسته، درسته، شوره، بنفشه، سبزه، جوانه، ریزه، تره، نرمه، خُرده، خشکه، تنگه، خامه، پهنه، شله، پوکه، آزاده، هرزه.

اسم صوت + /-e/ : هرّه، کرّه، غرنبه، لُنده، غرّه، ترّقه، جرّقه.

عدد + اسم + $-e/$: یکطرفه، یکنفره، یکجانبه، یک تنه، دوباره، دوسره، دوزنه، دو خوابه، دورگه، دو آتشف، دو چرخه، سه چرخه، سه طلاقه، شش میخه، هفت ساله.

صفت اشاره + اسم + $-e/$: اینکاره، این باره.

صفت پرسشی + اسم + $-e/$: چکاره.

صفت مبهم + اسم + $-e/$: چند جانبه، چند کاره، چند روزه، همه کاره، همه ساله، هیچ کاره، هر روزه، هر ساله.

حرف اضافه + اسم + $-e/$: بیکاره، بیراهه.

مضاف + مضاف الیه + $-e/$: نصفه کاره، حقّابه، نیمه کاره.

موصوف + صفت + $-e/$: آب باریکه.

مضاف الیه + مضاف + $-e/$: آبراهه، کولبار، خودکامه، زهرايه، خونابه، مارچوبه.

صفت + موصوف + $-e/$: شورابه، گرمابه، گندابه، لیزابه، زردچوبه.

کلمه مکرّر + $-e/$: چهچهه، فشفشه، فرفره، قرقره، غرغره، جغجغه، خرخره، وروره، کرکره، پچ پچه، غلغله.

کلمه مشتق + $-e/$: همشیره، همخوابه، پایانه، دنباله.

این وند گاهی با کلماتی ترکیب می شود که تغییر چندانی در معنی آنها نمی دهد: آشیانه/آشیان، نشانه/نشان، روزنه/روزن، میانه/میان، کینه/کین، رخساره/رخسار.

چنانکه ملاحظه گردید وند $-e/$ کاربرد بسیار فراوان دارد، به طوری که می توان گفت در بین وندهای فارسی، پس از $-i/$ (یاء نسبت یا مصدری) دارای بیشترین کاربرد است. این وند در خط فارسی به صورت «-ه» (ماله) یا «-ه» (ریزه) نوشته می شود.

- آر

/-ar/^۱ که وندی سترون است تنها در کلمه «انگشتر» دیده می شود. معنی این وند «نسبت» است. «انگشتر» را می توان امروز بسیط به حساب آورد.

- استان

/-estān/^۲ با اسم ترکیب می شود و اسم می سازد: گلستان، بیمارستان، نگارستان، کودکستان، دبیرستان، کردستان، بلوچستان. واژه آغازی آن پس از کلمات مختوم به واژه /u/ حذف می گردد. مانند بوستان /bu - stān/، هندوستان /hendu - stān/. کلماتی چون «دبستان، تابستان، زمستان» که با این وند ساخته شده اند، امروزه بسیط محسوب می گردند. این وند زایاست و معنی آن «مکان» است.

- اش

/-eš/^۳ در معانی زیر، با صفت (پیدایش) یا ستاک حال فعل (کنش) ترکیب می شود و اسم می سازد: معنی مصدری: روش، زنش، آسایش، آمیزش، کنش، سازش، بخشایش، آرامش، آموزش، نرمش، پیدایش، رهایش، گنجایش. کلمه اخیر (گنجایش) از «گنجا» به اضافه پسوند /-eš/ ساخته شده است

۱. این وند در فرهنگ معین در کلمه «انگشتر» تجزیه شده و در فارسی میانه به صورت arīg- بوده است، مانند angustarīg (انگشتر).

۲. صورت فارسی میانه این وند نیز estān- است، مانند šahrestān (شهرستان).

۳. išn - صورت فارسی میانه این وند بوده است، مانند kunišn (کنش).

که «گنجا» بتنهایی به کار نمی‌رود.

معنی نسبت: خورش (خوردنی)، پوشش (پوشیدنی).

این‌وند زایاست و در «منش» با اسم به معنی «فکر و اندیشه» ترکیب شده است.

/-eš/ در محاوره گاه به صورت /-ešt/ به کار می‌رود: خورش، کنشت، منش.

- اک

/-ak/^۱ در معانی زیر، با اسم (مخملک)، ضمیر (اینک)، صفت (سرخک)، عدد (چارک)، ستاک حال فعل (پوشک) یا فعل تصریف شده (مترسک) ترکیب می‌شود و اسم (مخملک)، صفت (دل‌خوش کنک) یا قید (نرم نرمک) می‌سازد:

معنی فاعلی: پیچک (پیچنده)، غلتک، بادکنک، گوش‌خارک، چوب‌خوارک، گوش‌خزک، دم‌جنبانک، آب‌دزدک، کفش‌دوزک، دلخوش کنک.

چنانکه ملاحظه می‌گردد پایه در ترکیبات فوق ستاک حال بسیط (پیچک) یا ستاک حال مرکب (گوش‌خزک) است.

معنی شباهت: برفک، پنیرک، پشمک، لواشک، سگک، مخملک، موشک، میخک، عقربک، سنجاقک، نارنجک، پولک، خروسک.

معنی تحقیر: زنک، مردک.

معنی تصغیر: تیرک، شاخک، عروسک، قوزک، کاردک، شهرک، پستانک، رقاصک، دخترک، خرک، اتاقک، مرغک، کرمک، تخمک.

۱. فارسی میانه این‌وند به صورت -ag است، مانند čašmag (چشمه).

معنی تحبیب: طفلک، جوانک، دخترک.

معنی نسبت: این وند به معنی نسبت، بیش از سایر معانی به کار می رود. این دسته از کلمات از نظر اجزاء ترکیب شونده به انواع زیر تقسیم می گردند:

عدد + /-ak/: چارک.^۱

اسم + /-ak/: سمعک، عینک، بختک، نمک، چشمک، سوتک، ناخنک.

ضمیر + /-ak/: اینک، آنک.

صفت + /-ak/: زردک، سرخک، سفیدک، تلخک، روشنی، گرمک، پیش ترک.

مضاف + مضاف الیه + /-ak/: نی لبک، شانه سرک.

موصوف + صفت + /-ak/: تره تیزک، خرماخرک، مارمولک.

مضاف الیه + مضاف + /-ak/: دم پختک.

صفت + موصوف + /-ak/: قایم موشک.

کلمه مکرر + /-ak/: سوت سوتک، غلغلک، غارغارک، جیرجیرک، وزوزک، بادبادک، قرقرک، نم نمک، خوش خوشک، کم کمک، نرم نرمک، روروک.

کلمه مشتق + /-ak/: رنگینک.

ستاک حال فعل + /-ak/: پوشک (پوشیدنی)، لرزانک.

فعل تصریف شده + /-ak/: مترسک.

چنانکه ملاحظه گردید کاربرد این وند بسیار فراوان است و شاید بتوان گفت که پس از وندهای /-i/ و /-c/ که به ترتیب مقام اول و دوم را از نظر میزان کارایی کسب کرده اند، /-ak/ در مقام سوم قرار دارد.

۱. این کلمه در فرهنگ معین معادل «چهار یک» آمده است (مدخل چارک). اگر این نظر را بپذیریم /-ak/ در «چارک» وند نیست، بلکه کوتاه شده «یک» است.

/-ak/ با پسوند /-e/ ترکیب می‌شود و صورت /-ake/-ike/ (به معنی تحقیر) را می‌سازد: زنکه/زنیکه، مردکه/مردیکه.

- آکی

/-aki/ وندی است دو جزئی که از دو پسوند /-ak/ به اضافه /-i/ ساخته شده ولی در گروه محدودی از کلمات که معمولاً محاوره‌ایند به عنوان یک وند واحد به کار رفته است. این وند در معانی زیر، با اسم (جگرکی)، صفت (کجکی) یا قید (پس پسکی) ترکیب می‌شود و اسم (جگرکی)، صفت (آبکی) یا قید (دزدکی) می‌سازد:

معنی دارندگی: آبکی.

معنی شغلی: جگرکی.

معنی تحبیب: حیوانکی، طفلکی.

معنی نسبت: پولکی، خرکی، زورکی، مفتکی، سیخکی، کجکی، زرتکی، پیشکی، دروغکی، راستکی، دزدکی، یواشکی.

این وند در کلمات زیر با ترکیبات مکرر به کار رفته است: راست راستکی، پس پسکی، زور زورکی، هول هولکی.

- آله

/-ale/ ^۱ که وندی سترون است در کلمه محاوره‌ای «پَسَلَه» دیده می‌شود.

این وند معنی «نسبت» دارد و در کلمات زیر به صورت /-ele/ یا /-eli/ آمده است: گردله، گردلی.

احتمال دارد /-al/ در «دنبلان» نیز با /-al/ یا /-el/ در کلمات فوق یکسان

۱. سابقه‌ای از این وند در فارسی میانه به دست نیامد.

باشد که با پسوند /-ān/ ترکیب شده و به صورت /-alān/ در آمده است.

- آن

/-an/ ^۱ نشانه مصدر در فارسی است، مانند خوردن، آمدن.

- آن

/-an/ که در اصل عربی است با اسم (زباناً)، ضمیر (بعضاً)، صفت (سریعاً) یا عدد (اولاً)، خواه عربی خواه غیر عربی، ترکیب می شود و قید می سازد: جاناً، متناوباً، اتفاقاً، گاهاً، دوماً، تلگرافاً، تلفناً، ابداً، اصلاً. کاربرد این وند نسبتاً فراوان است، در خط فارسی به صورت «-آ» نوشته می شود و در گفتار گاهی به صورت /-ā/ تلفظ می گردد، مانند ابدآ، اصلاً.

- آند

/-and/ گرچه کوتاه شده پسوند /-ande/ است ولی چون بعضی از معانی آن با /-ande/ متفاوت است از این رو به عنوان یک وند جدا از آن به حساب آمده است. این وند که تقریباً سترون است در کلمات زیر و با یکی از معانی زیر، با ستاک حال فعل (بسیط یا غیر بسیط) ترکیب شده و اسم (روند) یا صفت (خوش آیند) ساخته است:

معنی فاعلی: خوش آیند.

معنی مصدری: روند، گزند، خوش آیند («خوش آیند» هم معنی فاعلی و هم معنی مصدری دارد).

معنی قابلیت: خورند.

۱. صورت فارسی میانه این وند نیز an بوده است، مانند xwandan (خواندن).

در کلماتی چون «برآیند» و «فرآیند» که با پیشوندهای فعلی «بر-» و «فر(ا)-» ساخته شده‌اند نیز این وند دیده می‌شود.

- آنده

/-ande/^۱ در معانی زیر، با اسم (شرمنده)، صفت (بنده) یا ستاک حال فعل (گوینده) ترکیب می‌شود و اسم (راننده) یا صفت (شرمنده) می‌سازد:
معنی فاعلی: خواننده، شنونده، گوینده، راننده، بیننده، سازمان دهنده، پاک کننده.

معنی دارندگی: شرمنده.

معنی نسبت: بسنده، شاهنده.

/-ande/ در معنی «فاعلی» بسیار زایاست و با ستاک حال کلیه افعال می‌تواند ترکیب شود.

- آنگ

/-ang/^۲ که سترون است و معنی «نسبت» دارد در کلماتی چون «شاهنگ، آذرنگ» قابل تجزیه است. «تفنگ، فشنگ، شلنگ، ملنگ» که نیز دارای این وند هستند امروزه بسیط به حساب می‌آیند.

- او

/-ow/^۳ که وندی سترون است در کلمات زیر دیده می‌شود: کِشو، ولو (م).
معنی این وند «نسبت» است.

۱. این وند در فارسی میانه به صورت andag- بوده است، مانند bowandag (کامل).

۲. سابقه‌ای از آن در فارسی میانه به دست نیامد.

۳. در فارسی میانه سابقه‌ای از این وند یافت نشد. احتمال دارد گونه‌ای از وند -u- باشد.

- او

این وند^۱ دو گونه به صورت «-او» و «اوک» دارد:

یک) /-u/ در معانی زیر، با اسم (ریشو)، صفت (نیکو) یا ستاک حال فعل (زائو) ترکیب می شود و اسم (لبو) یا صفت (اخمو) غالباً محاوره ای می سازد:

معنی فاعلی: زائو، ترسو.

معنی دارندگی: قوزو، کرمو، فیسو، سبیلو، ریشو، نازو.

معنی شباهت: لبو.

معنی نسبت^۲: اخمو، شکمو، هندو، یارو، نیکو، لاغرو، دمرو، ریغو، تفو،

هاپو.

این وند که زایاست با کلمات مکرر نیز ترکیب می شود: هاف هافو، لق

لقو، غرغرو، پخ پخو، نق نقو، پرپرو.

دو) /-uk/ که سترون است تنها در کلمات زیر دیده شده است:

معنی فاعلی: رموک.

معنی نسبت: نروک.

- اور

نگاه کنید به «-ور» پسوند غیر فعلی.

- اوک

نگاه کنید به «-او» پسوند غیر فعلی.

۱. صورت فارسی میانه این وند -ōg / -ūg بوده است، مانند mastōg (مست)، hindūg (هندی).

۲. /-u/ در بعضی از لهجه های فارسی مانند کرمانی معنی «تصغیر» نیز دارد: دمو (دم کوچک).

- اول

/-ul/^۱ که وندی سترون و به معنی «نسبت» است در کلماتی چون «پنجول، شنگول، چنگول» که محاوره‌ایند دیده می‌شود.

- اوله

/-ule/ گرچه ظاهراً از دو پسوند /-ul/ به اضافه /-e/ ساخته شده است ولی در «زنگوله» به عنوان یک وند واحد به کار رفته است. این وند سترون است، معنی «نسبت» دارد و در «زاغولو» (م.) به صورت /-ulu/ در آمده است. وند اخیر از دو وند /-ul/ به اضافه /-u/ ساخته شده است.

- اومند

نگاه کنید به «-مند» پسوند غیر فعلی.

- اون

/-un/^۲ که وندی سترون است در کلمات زیر، در یکی از معانی زیر، به دنبال ریشه فعل (افزون) یا ستاک حال فعل (گردون) آمده و اسم (آزمون) یا صفت (افزون) ساخته است:

معنی فاعلی: گردون، *نمون (در ترکیباتی چون «راهنمون» و «نمونه»).

معنی مفعولی: افزون.

معنی مصدری: آزمون.

این وند در «اندرون» معنی «نسبت» دارد.

۱. سابقه‌ای از آن در فارسی میانه به دست نیامد.

۲. فارسی میانه این وند به صورت /-ōn / -ūn- بوده است، مانند andarōn (اندرون)، gartūn (گردون)، رک. فرهنگ معین، مدخل «گردون».

- ای

/i/ دو گونه به صورت «-ای» و «-گی» دارد که گونه اخیر پس از واکه /e/ ظاهر می شود: هفتگی.

/i/ که امروزه به «یاء مصدری» یا «یاء نسبت» شهرت دارد سابقه اش به دو وند متفاوت برمی گردد که یکی «اسم ساز»^۱ و دیگری «صفت ساز»^۲ بوده است. این وند که از زایاترین و پرکاربردترین وندهای فارسی است امروزه در معانی فراوانی به کار می رود و با کلماتی چون اسم (جنگی)، ضمیر (خودی)، صفت (خوبی)، قید (چطوری)، عدد (صدی)، مصدر (ماندنی)، ستاک حال (بازی) یا ستاک گذشته فعل (کاستی) و حتی فعل تصریف شده (بمانی، بدهی، هستی، نیستی) ترکیب می شود و اسم (خوبی)، صفت (خواندنی) یا قید (یواشی، چطوری) می سازد:

معنی فاعلی: جنگی، کاری، تازی.

معنی مفعولی: اشغالی، پیشنهادی، اضافی، الحاقی.

معنی دارندگی: کراواتی، عینکی، فکلی، عمامه ای، ادائی، موتوری، قوزی.

معنی قابلیت: دیدنی، خوردنی، خواندنی، سوختنی، پوشیدنی، تماشا کردنی.

معنی تحبیب^۳: مامانی، بابائی، طفلی، حیوانی (م).

معنی ابزار (آلت): ترشی خوری، سالادخوری، ماست خوری، آبگوشت خوری، آجیل خوری.

معنی شباهت: گرگی.

۱. این وند در فارسی میانه به صورت -īh بوده است، مانند wadīh (بدی)، tārigīh (تاریکی).

۲. فارسی میانه این وند به صورت -īg بوده است، مانند pārsīg (پارسی)، nāmīg (نامی، مشهور).

۳. /i/ در بعضی از لهجه های فارسی مانند اصفهانی معنی «تحقیر» نیز دارد: مهینی، اصغری.

معنی شغلی: آشغالی، نفتی، شیری، گازی، لبوئی، مرغی، نانی، کبابی، آب حوضی.

معنی مکان: سنگتراشی، عگاسی، کتابفروشی، نانوائی، چلوکبابی، ماست‌بندی، مکانیکی، کلانتری، شهربانی، بهرداری، آبادی.

معنی مصدری: این‌وند با معنی مصدری کاربرد فراوان دارد. کلماتی که با /-i/ به معنی «مصدری» ترکیب می‌شوند به انواع زیر تقسیم می‌گردند:

صفت + /-i/ : خوبی، بدی، گرمی، دوستی، خستگی، بچگی، زندگی.

صفت + وند تصریفی + /-i/ : برتری.

ضمیر + /-i/ : خویشی.

ستاک حال فعل + /-i/ : بازی.

ستاک گذشته فعل + /-i/ : کاستی.

فعل تصرف شده + /-i/ : هستی، نیستی.

کلمات مشتق + /-i/ : آموزگاری، نازائی، همراهی، هم‌صدائی، مردانگی،

آلودگی.

کلمات مرکب اضافه‌ای + /-i/ : دلگرمی، دلسردی.

کلمات مرکب اضافه مقلوبی + /-i/ : بدبختی، نیکنامی.

کلمات مرکب پیش‌وابسته‌ای + /-i/ : چندروئی.

کلمات مرکب همراه با مشتق فعل + /-i/ : بدخواهی، زرکوبی،

پای‌کوبی، حقّه‌بازی.

کلمات مرکب جمله‌گونه + /-i/ : خدا بیامری.

کلمات مرکب شبه‌جمله‌ای + /-i/ : خداحافظی.

کلمات مرکب پیوندی + /-i/ : دربدری، چشم‌براهی، چشم‌وهم‌چشمی.

کلمات مرکب حرف‌اضافه‌دار + /-i/ : بیخبری، بیکاری، بیهوشی،

بیقراری.

معنی نسبت: /-i/ با این معنی نیز کاربرد فراوان دارد. کلماتی که با این وند به معنی «نسبت» ترکیب می شوند دارای انواع زیرند:

اسم + /-i/ : شهری، روستائی، پشمی، ایرانی، پشتی، علمی، قهوه‌ای، خانگی.

اسم + وند تصریفی + /-i/ : عملیاتی، مقرراتی، تشکیلاتی، تأسیساتی، دهاتی، شاهانی، کیانی، خسروانی.

ضمیر + /-i/ : خودی، خودمانی، همگی، جملگی.

ضمیر + وند تصریفی + /-i/ : همگانی.

عدد + /-i/ : دهی، بیستی، صدی، هزاری.

صفت + /-i/ : پنهانی، مصنوعی، پرواری.

قید + /-i/ : یواشی (م)، همیشگی.

مصدر + /-i/ : ماندنی، کشیدنی، نوشیدنی، رفتنی.

ستاک گذشته فعل + /-i/ : گشتی، بستی.

فعل تصریف شده + /-i/ : بمانی (م)، بدهی.

عدد + اسم + /-i/ : دوتومانی، چهارگوشه‌ای، هفت امامی، سه نفری،

پنج دری، شش انگشتی.

صفت اشاره + اسم + /-i/ : اینطوری، آنطوری.

صفت مبهم + اسم + /-i/ : هرجائی، هر روزی، چند ضلعی.

صفت پرسشی + اسم + /-i/ : چطوری.

حرف اضافه + اسم + /-i/ : ازبری، از حفظی.

کلمات مکرر + /-i/ : فرفری، میل میلی، لوزلوزی، نازنازی، پیل پیلی.

کلمات فوق غالباً محاوره‌ایند.

کلمات مرکب پیوندی + /-i/: بند و بستی، سراسری.

کلمات مرکب همراه با مشتق فعل + /-i/: در بستی، بهداشتی.

مضاف + مضاف‌الیه + /-i/: جاسیگاری، چوب لباسی، زیر چشمی، جارختی، پادری، پشت دری، رومبلی، رومیزی، سردرختی، جایخی، روتختی، روفرشی، پادرختی، آبگوشتی، پاورقی، آبتنی، سرراهی، پشت گردنی.

موصوف + صفت + /-i/: گل سرخی، آب زردی.

کلمات مشتق + /-i/: هم کلاسی، هم مدرسه‌ای، هم اطاقی، هم محله‌ای، هم ولایتی، پوشالی، پائینی، پایانی، خوراکی، ساختگی، هفتگی، شاگردانگی، خانوادگی.

/-i/ با معنی «نسبت» در اسامی خاص فراوان به کار می‌رود: اسلامی، شکری، حسینی، باقری، تهرانی (نام خانوادگی)، پری، زری، بدری، مهری (نام کوچک).

این وند با معنی فوق در صورت کوتاه شده نام کوچک اشخاص نیز به کار می‌رود: پوری (پوران)، کتی (کتابون)، بابی (بابک)، کامی (کامران)^۱.

پایه همراه با «یاء مصدری یا نسبت» گاه خود بتنهایی به کار نمی‌رود:

یاء مصدری: پس دوزی، پاک سازی، همزیستی، بسته بندی، طبقه بندی، خشک‌شوئی، گلدوزی، نتیجه گیری، زناشوئی، خودکشی، اتوشوئی، نارفاقتی، نارضایتی، ناپرهیزی، چله بری، بله بری، سرباز گیری، پای در میانی، روی دریا یستی، اسم نویسی.

یاء نسبت: ناپدری، نامادری، نابرداری، ناخواهری، همشهری، من

درآوردی (م).

۱. برای توضیح بیشتر در این باره، رک. ایران کلباسی (۱۳۶۴)، ص ۴۷ - ۵۰.

در کلمات فوق صورتهای «پس دوز، پاک ساز، همزیست، بسته بند، ناپدر، همشهر» و جز آن به طور مستقل به کار نمی روند. گاهی این وند (یاء مصدری یا نسبت) تغییر چندانی در معنی پایه کلمه نمی دهد:

یاء مصدری: بهبودی (بهبود)، گوشمالی (گوشمال)، دست بوسی (دست بوس).

یاء نسبت: کتری (کتر)، بطری (بطر)، انگشتی، ضروری، مزروعی، موقتی، معمولی، جاودانی، باستانی، بیخودی (م)، همگی، جملگی. قبلاً گفته شد که گونه «- گی» پس از واکه /e/ ظاهر می شود. این گونه چنانکه در مثالهای فوق آمد هم به عنوان یاء مصدری (خستگی، پوسیدگی) و هم به عنوان یاء نسبت (خانگی، هفتگی) تظاهر می یابد^۱. ولی گاهی صفاتی به همراهی یاء نسبت می توان یافت که از قانون فوق تبعیت نمی کنند، مانند نقره‌ای، سرمه‌ای، قهوه‌ای، فیروزه‌ای، پسته‌ای، ماهیچه‌ای، قبیله‌ای.

/-i/ در خط فارسی پس از کلمات مختوم به واکه /ā/ یا /u/ به صورت «ئی» نوشته می شود: بابائی، خشکشوئی.

/-i/ به عنوان وند اشتقاقی حامل تکیه است، از این رو می توان آن را از «یاء نکره» یا صورت پیوسته دوم شخص مفرد حال فعل «بودن» باز شناخت: - mard i (مردی، مردانگی)، mard - i (یک مرد / تو مرد هستی).

ای -

/-iy/ یاء نسبت عربی است که همراه با کلمات عربی به فارسی راه یافته

۱. در بعضی از لهجه‌های فارسی مثل اصفهانی «- گی» به معنی مصدری پس از سایر واکه‌ها نیز می آید: porru - gi (پروئی)، bi?āberu - gi (بی آبروئی)، bābā - gi (بابائی، پدری).

است و فارسی زبانان معمولاً آن را بدون تشدید یعنی به صورت /-i/ تلفظ می‌کنند، مانند ثلاثی، مجازی.

این‌وند تغییراتی به شرح زیر در صدای پایانی کلماتی که با آنها ترکیب می‌شود ایجاد می‌نماید:

یک) اگر کلمه با /ā(?)/ پایان یافته باشد /-i/ یا بدون ایجاد هیچ گونه تغییری به دنبال آن قرار می‌گیرد (سمائی، سودائی، صفرائی) و یا همزه پایانی کلمه (یا همزه میانجی) را به «و» بدل می‌کند (سماوی، سوداوی، صفاوی).

دو) «تاء» پایانی کلمات عربی که در خط فارسی به صورتهای «ت، ه، ه، ه» نوشته می‌شود با اضافه شدن /-i/ حذف می‌گردد: ملت ← ملّی، فطرت ← فطری، اراده ← ارادی، ماده ← مادی، کوفه ← کوفی، سوری ← سوری.

سه) کلماتی که به حروف علة ā/ و i/ ختم می‌شوند وقتی با /-i/ ترکیب می‌گردند حروف علة آنها به «و» تبدیل می‌گردد: مصطفی ← مصطفوی، عیسی ← عیسوی، مهدی ← مهدوی، علی ← علوی، موسی ← موسوی («موسی» به صورت «موسائی» نیز تبدیل می‌گردد).

قاعده تبدیل آوائی اخیر گاه به کلمات مختوم به واکنه /e/ یا مختوم به بعضی از همخوانها و یا حتی به بعضی از واژه‌های غیر عربی نیز سرایت کرده است: کلیه ← کلیوی، حلقه ← حلقوی، گنجه ← گنجوی، غزنه ← غزنوی، فرانسه ← فرانسوی، ساری ← ساروی، دهلی ← دهلوی، مانی ← مانوی، دم ← دموی، لغت ← لغوی.

«لف» با /-i/ به صورت «لنفاوی» در آمده است و نه «لنفوی».

– ایان

نگاه کنید به «– آن» پسوند غیر فعلی.

- ایانه

نگاه کنید به «-آنه» پسوند غیر فعلی.

- آیت

/-iyyat/ که نشانه مصدر عربی است در فارسی با اسم (بشریت)، صفت (مرغوبیت)، ضمیر (منیت) و عدد (دوئیت)، خواه عربی باشد و خواه جز آن، ترکیب می شود و اسم با معنی «مصدری» می سازد: انسانیت، مالکیت، حکمیت، آدمیت، فنریت، قابلیت، رهبریت، مأموریت، زنیت، خریّت، اکثریت، برتریت.

در ترکیب این پسوند با کلمات مختوم به /i/ نوعی حذف مشاهده می شود و آن عبارت است از اینکه واکه پایانی /i/ در کلمه با واکه آغازی /i/ در «آیت» یکی می شود: مادی ← مادیت، ملّی ← ملیّت، حقّانی ← حقّانیت، وحدانی ← وحدانیت، عصبانی ← عصبانیت، روحانی ← روحانیت. این وند نسبتاً رایج است.

- ایچه

نگاه کنید به «-چه» پسوند غیر فعلی.

- ایر

/-ir/ که وندی سترون است در کلمات «دبیر و دلیر» دیده می شود. این وند معنی «نسبت» دارد و در «نبیره» به صورت /-ire/ درآمده است.

۱. فارسی میانه این وند به صورت īr - ēr بوده است، مانند dibīr (دبیر، نویسنده)، dilēr (دلیر).

۲. صورت فارسی میانه این وند īrak بوده است، مانند napīrak (نبیره)، رک. بهرام فره‌وشی (۱۳۵۸)، ص ۵۱۷.

«دبیر» و «نبیره» امروزه بسیط محسوب می‌گردند.

- ایزه

نگاه کنید به «-چه» پسوند غیر فعلی.

- ایک

یک- /-ik/ که وندی سترون است در کلمات زیر دیده می‌شود: تاریک، نزدیک، تازیک / تاجیک. معنی این وند «نسبت» است.

- این

این- /-in/ با اسم (آهنین) یا صفت (نوین) ترکیب می‌شود و اسم (پائین) یا صفت (خونین) می‌سازد: بلورین، مرمَرین، پیشین، سنگین، نمکین، زیرین، پسین، آخرین، نخستین، دروغین، چرکین، بهین، کھین، دیرین، ننگین، بازپسین. این وند در «چندین» و «کدامین» با ضمیر مبهم یا پرسشی ترکیب شده است.

وند فوق که معنی «نسبت» دارد و بسیار زایاست در اسامی خاص (نام خانوادگی یا نام کوچک اشخاص) نیز فراوان به کار می‌رود: آذرین، آتشین، راستین، شاهین، شهین، شرمین، نوشین، شیرین، مهین، زرین، سیمین. این وند در «نازنین» به صورت /-anin/ آمده است.

۱. در فارسی میانه به صورت /-ik/-ig بوده است، مانند tārig (تاریک)، nazdik (نزدیک).

۲. -en صورت فارسی میانه این وند بوده است: pašmēn (پشمین).

- اینه

/-ine/^۱ با اسم (نقشینه) یا صفت (سبزینه) ترکیب می شود و اسم (گنجینه) یا صفت (دیرینه) می سازد: پشمینه، مسینه، زرینه، چرمینه، سیمینه، دوشینه، مادینه، نرینه، پارینه، پیشینه، کمینه، نقدینه. این وند در «مکینه» با ستاک حال فعل «مکیدن» ترکیب شده و اسم ابزار (آلت) ساخته است.

/-ine/ معنی «نسبت» دارد و در مقایسه با پسوند /-in/ کاربرد کمتری دارد.

- ایه

/-iyye/ که عنصری است عربی، در فارسی به معنی «مکان» یا «نسبت» با اسم، خواه عربی خواه غیر عربی، ترکیب می شود و اسم (نظریه) یا صفت (هجوئی) می سازد:

معنی مکان: زعفرانیه، امامیه، مجیدیه، امیریه، نظامیه، حسینی، محمودیه، داودیه، امانیه، ترکیه، روسیه، سوریه، بلدی، نظمیه، عدلیه، مالیه.

کلمات اخیر (بلدی، نظمیه، عدلیه، مالیه) در فارسی امروز تقریباً کاربرد خود را از دست داده اند و به جای آنها «شهرداری، شهربانی، دادگستری، دارائی» به کار می رود.

معنی نسبت: نظریه، اعلامیه، اطلاعیه، ارثیه، بیانیه، اخطاریه، احضاریه، اجرائیه، ورودیه، فطریه، روحیه، سهمیه، مهریه، پندیه، هجویه، دفاعیه، بهاریه، لیسانسیه، ارتباطیه، نقلیه، اولیه، علمیه، اتفاقیه، عقلیه، اجلاسیه، خیریه، ثبوتیه،

۱. فارسی میانه این وند به صورت ēnak- بوده است، مانند ganjēnak (گنجینه)، رک. بهرام فره‌وشی (۱۳۵۸)، ص ۴۳۷.

شرعیه، ذاتیه، اسمیه، فعلیه.

در ترکیب این وند با کلمات مختوم به /i/ نوعی حذف صورت می‌گیرد. به این معنی که واکه پایانی /i/ در کلمه با واکه آغازی /i/ در «آیه» یکی می‌شود: مهدی ← مهدیه.

این وند که کاربرد بسیار فراوان دارد در اسامی خاص نیز به معنی «نسبت» به کار می‌رود: عهدیه، جعفریه، زندیه، افشاریه، قاجاریه.

- بار

/-bār/ ^۱ که وندی سترون است در کلمات زیر دیده می‌شود: جویبار، رودبار، دریابار، هندوبار، گنج‌بار. معنی این وند «ساحل یا مکان» است.

- باره

/-bāre/ ^۲ که وندی است سترون به معنی «دوست دارنده و حریص» در تعداد محدودی از کلمات دیده می‌شود: زن‌باره، غلام‌باره، شکم‌باره.

- باشی

/-bāši/ که در اصل ترکی است، با اسم (شاطر باشی) یا صفت (حکیم باشی) ترکیب می‌شود و اسم می‌سازد: آبدار باشی، آشپز باشی، وکیل باشی، صراف باشی، عکاس باشی، فراش باشی، معمار باشی. این وند معنی «شغلی» دارد و کاربرد آن نسبتاً فراوان است.

۱. در فارسی میانه به صورت bār بوده است: rōdbār (رودبار).

۲. سابقه‌ای از این وند به دست نیامد.

- بان

/-bān/ با اسم ترکیب می شود و اسم می سازد: پاسبان، باغبان، جنگلبان، دربان، دژبان، گروهبان، نگهبان، ناویان، دیده بان، سوزن بان، گرمابه بان، آسیابان، میزبان.

«شبان، ساربان، خلبان» امروزه بسیط به حساب می آیند.
این وند بسیار زایاست و معنی آن «محافظ یا مسئول» است.

- بد

/-bod/ یا /-bad/ وندی است سترون و در کلمات زیر دیده می شود:
ارتشبد، سپهبد، فربد، باربد، آذربد.

به نظر می رسد «ارتشبد» و «فربد» در سالهای اخیر ساخته شده باشند.
معنی این وند «محافظ یا مسئول» است و کلمات «هیربد» و «موبد» که با این وند ساخته شده اند امروزه بسیط محسوب می گردند.

- پاد

نگاه کنید به «پاد -» پیشوند غیر فعلی.

- جی

/-ji/ که وندی سترون است تنها در «میانجی» دیده می شود.
معنی این وند «نسبت» است.

۱. صورت فارسی میانه این وند نیز bān - بوده است: mihrbān (مهربان)، zēdānbān (زندانبان).

۲. این وند در فارسی میانه به صورت bed- بوده است: mowbed (موبد)، hērbēd (هیربد).

۳. فارسی میانه آن به صورت jīg- بوده است: mayānjīg (میانجی).

- چه

این‌وند^۱ گونه‌هایی به صورت «-چه»، «-ایچه»، «-ایزه»، «-ژه» و «-ژک» دارد:

یک) /-če/ امروزه در معانی زیر، با اسم ترکیب می‌شود و اسم می‌سازد:
معنی تصغیر: مُخچه، دریاچه، پیازچه، باغچه، آلوچه، بازارچه،
بیلچه، سیرچه، تربچه، حوضچه، دفترچه، دیگچه، صندوقچه، قالیچه، کتابچه،
مورچه، ناوچه، تاریخچه، کمانچه، دُمچه، دکانچه، پاچه، طاقچه.

معنی شباهت: میخچه، ماهیچه.

معنی نسبت: بازیچه.

این‌وند که بسیار زایاست در «تپانچه» با ستاک حال فعل «تپانیدن» و در «نوچه» با صفت ترکیب شده است. کلماتی چون «غنچه»، «پارچه»، «کوچه»، «کلوچه» امروزه بسیط محسوب می‌گردند.

«چه» در کلماتی چون «طلاق‌نامچه»، «اجاره‌نامچه»، «قباله‌نامچه»، «وصیت‌نامچه» احتمال دارد صورتی از «جه» (معرب ag- در فارسی میانه) باشد.^۲

دو) /-iče/ با معنی «تصغیر» تنها در کلمه «دریچه» وجود دارد.

سه) /-ize/ گرچه از لحاظ تاریخی گونه‌ای از «-چه» است ولی چون در ذهن فارسی‌زبانان این دو‌وند دیگر با هم ارتباط پیدا نمی‌کنند می‌توان /-ize/ را وندی جداگانه به حساب آورد. این‌وند که سترون است با معنی «نسبت» در کلمات «پاکیزه» و «برگیزه» دیده می‌شود. «برگیزه» در سالهای اخیر

۱. در فارسی میانه به صورت /-īzak / -īčak بوده است: nāyīzag (نی‌کوچک)، giyāhīzag (گیاه‌کوچک)، kanīčak (کنیزک)، برای مثال آخر، رک. بهرام فره‌وشی (۱۳۵۸)،

ص ۴۱۴.

۲. رک. فرهنگ معین، مدخل «نامچه».

به معنی «فیش» ساخته شده است.

/-ize/ یا /-iz/ در کلماتی چون «دوشیزه، گشنیز، مویز، پشیز» وجود دارد ولی این کلمات امروزه بسیط محسوب می گردند.

چهار) /-že/ و /-žak/ به معنی «تصغیر» در «نایژه» و «نایژک» یافت می شوند.

- چی

/-či/ که در اصل ترکی است در معانی زیر، با اسم ترکیب می شود و اسم می سازد:

معنی شغلی: نظافتچی، کالسکه چی، درشکه چی، گاریچی، چایچی، تفنگچی، قهوه چی، تلگرافچی، تلفنچی، توپچی، کافه چی، قاطرچی، شیپورچی، شکارچی، جارچی، پستچی، معدنچی، گمرکچی، کشیکچی، موزیکچی.

معنی فاعلی: تماشاچی، هوچی، زدوبندچی، سوء استفاده چی.

معنی نسبت^۱: نخودچی.

این وند که بسیار زایاست به معنی «نسبت» در اسامی خاص نیز به کار می رود: تهرانچی، کاشانچی، آهنچی.

- دان

/-dān/ با اسم ترکیب می شود و اسم می سازد: قلمدان، نمکدان،

جامه دان، زغالدان، سنگدان، شمعدان، سرمه دان، تخمدان، گلدان، آتشدان،

۱. «- چی» در بعضی از لهجه های فارسی مانند اصفهانی به معنی «تصغیر» نیز به کار می رود که احتمال دارد صورتی از «- چه» به معنی «تصغیر» باشد، مانند دخترچی، ماشین چی، قباچی.

۲. صورت فارسی میانه این وند نیز dān بوده است: zēndān (زندان)، astōdān (قبر).

آشغال‌دان، جزوه‌دان، قنددان، شیردان، زهدان.

این‌وند زایاست و به معنی «مکان» است.

«- دان» در «خاندان» معنی «نسبت» دارد و در «زنخاندان» زاید به نظر

می‌رسد.

وند فوق در محاوره گاهی به «- دانی» تبدیل می‌گردد: سگدانی،

آشغال‌دانی، گاودانی، خاکروب‌دانی، هیزم‌دانی، هُلف‌دانی، هُل‌دانی، سولدانی،

ناندانی، تف‌دانی، خوكدانی، علف‌دانی، مرغدانی.

- دیس

/-dis/ ^۱ که وندی سترون است در کلماتی چون «طاق‌دیس، ناودیس،

حوردیس» دیده می‌شود.

معنی آن «شباهت» است. و در «شبدیز» به صورت «-دیز» آمده است.

- زار

/-zār/ ^۲ با اسم ترکیب می‌شود و اسم می‌سازد: کشتزار، سبزه‌زار، گلزار،

لاله‌زار، علفزار، چمنزار، نمکزار، لجن‌زار، ریگزار، شن‌زار، شالیزار، شوره‌زار،

نیزار، گندم‌زار.

این‌وند زایاست، معنی «مکان» دارد و در «خشک‌زار» با صفت ترکیب

شده است.

«کارزار» که با این‌وند ساخته شده، امروزه بسیط محسوب می‌گردد.

۱. احتمال دارد از dēs که در فارسی میانه به معنی «صورت و ظاهر» بوده، آمده باشد.

۲. صورت فارسی میانه این‌وند -ezār/-ičār/-ēčār- بوده است: /kārēčār/

kāričār/kārezār (کارزار)، برای دو گونه آخر، رک. بهرام‌فره‌وشی (۱۳۵۸) ص ۳۹۹.

- زی

^۱ /-zi/ وندی سترون است و به معنی «نسبت» در «مروزی، سگری، رازی» دیده می شود.

- ژکی

نگاه کنید به «-چه» پسوند غیر فعلی.

- ژه

نگاه کنید به «-چه» پسوند غیر فعلی.

- سا

نگاه کنید به «-سان» پسوند غیر فعلی.

- سار

این وند^۲ دو گونه به صورت «-سار» و «-سر» دارد:
 یک) /-sār/ که وندی سترون است در کلمات زیر به معنی «مکان» با اسم ترکیب شده و اسم ساخته است: کوهسار، چشمه سار.
 «-سار» در «شرمسار» به معنی «دارندگی» است و در «خاکسار، رخسار، سنگسار» معنی «نسبت» دارد. به نظر می رسد «رخ»، «رخسار» و «رخساره» تفاوت چندانی در معنی نداشته باشند.

این وند در کلمات زیر با پسوند /-ān/ ترکیب شده و به صورت

۱. سابقه ای از این وند به دست نیامد، احتمال دارد گونه ای از jī- باشد که در «میانجی» وجود دارد، رک. «-جی» پسوند غیر فعلی.

۲. در فارسی میانه به صورت sār- بوده است: sangsār (سنگستان).

«-ساران» در آمده است: گچساران، کوهساران، چشمه‌ساران، سگساران.
 «سار» در گروهی از کلمات صورتی از «سر» است که در این صورت
 کلمه‌ای است آزاد و نه وند: شاخسار، نگونسار، تیمسار، سبکسار، سپیدسار،
 گرگسار.

دو /-sar/ وندی است سترون و به معنی «مکان» در کلمات زیر دیده
 می‌شود: گچسر، رودسر، بابلسر، سنگسر.

- سان

احتمال دارد «-سان»^۱، «-آسا» و «-سا» گونه‌هایی از یک وند باشند، به
 این دلیل که هم نوعی تشابه آوایی دارند و هم از نظر معنی یکسانند:
 یک /-sān/ که وندی سترون است به معنی «شباهت» در کلماتی چون
 «همسان»، «دیوسان» و «گره‌سانان» دیده می‌شود.

«سان» به معنی «طور، روش» وند نیست بلکه کلمه‌ای است آزاد: این سان،
 آن سان، چه سان، یک سان، به سان.

دو /-āsā/ با اسم ترکیب می‌شود و صفت یا قید می‌سازد: غول‌آسا،
 شیرآسا، ببرآسا، برق‌آسا، رعدآسا، مردآسا، معجزه‌آسا، پلنگ‌آسا، مهرآسا.
 این وند نسبتاً زایاست، معنی «شباهت» دارد و در «هم‌آسا» با ضمیر «هم»
 ترکیب شده و صفت ساخته است.

سه /-sā/ وندی است سترون و به معنی «شباهت» در کلماتی چون «پریسا،
 مهسا، پیلسا» دیده می‌شود.

۱. «-سان» در فارسی میانه به صورت کلمه‌ای مستقل (sān «مانند») به کار می‌رفته است (بهرام
 فره‌وشی (۱۳۵۸)، ص ۲۹۶) ولی از «-آسا» و «-سا» سابقه‌ای به دست نیامد. خانلری
 (۱۳۵۶)، ص ۳۷، این سه وند را در کنار هم معرفی کرده ولی از اینکه از یک ریشه واحد آمده
 باشند بحثی به میان نیاورده است.

- سر

نگاه کنید به «- سار» پسوند غیر فعلی.

- سیر

/-sir/ ^۱ که وندی سترون است در «سردسیر» و «گرمسیر» دیده می شود. این وند به معنی «مکان» است.

- شن

/-šan/ ^۲ که وندی سترون است به معنی «مکان» در «گلشن» وجود دارد. «بنشن» که با این وند ساخته شده امروزه بسیط محسوب می گردد.

- غاله

/-qāle/ ^۳ وندی سترون است که به معنی «تصفیر» در «بزغاله» و «جزغاله» دیده می شود: کلمه اخیر امروزه بسیط محسوب می گردد.

- فام

/-fām/ ^۴ با اسم (لاله فام) یا صفت (زرین فام) ترکیب می شود و صفت می سازد: لعل فام، آتش فام، زرد فام، سرخ فام، گل فام، مُشک فام، شیر فام، سیه فام. این وند نسبتاً زایاست و معنی آن «رنگ» است.

۱. این وند در فارسی میانه به صورت sēr- بوده است: garmsēr (گرمسیر)، sardsēr (سردسیر).

۲. سابقه‌ای از این وند به دست نیامد.

۳. سابقه‌ای از این وند نامعلوم است.

۴. سابقه‌ای از این وند یافت نشد.

- فش

نگاه کنید به «-وش» پسوند غیر فعلی.

- کار

$^1/-kār/$ در معانی زیر، با اسم (آهنکار) یا صفت (حرام کار) ترکیب می‌شود و اسم (خدمتکار) یا صفت (تبه کار) می‌سازد:

معنی فاعلی: ستمکار، جفاکار، طلبکار، خدمتکار، گناهکار، حرام کار، جنایتکار، توبه کار، کشتکار، خرابکار، ورزشکار، محافظه کار، ملاحظه کار، زیانکار، بدکار.

معنی شغلی: آهنکار، گچ کار، سنگ کار، طلاکار، مقاطعه کار، صافکار، صنعتکار.

این وند زایاست و در کلمات زیر نیز با فعل ترکیب شده و اسم یا صفت ساخته است: بدهکار، بستانکار، ندانم کار (م)، «ندانم» صورتی از «نمی دانم» است که «می» نشانه استمرار فعل از آن حذف شده است.

«کار» در بعضی از ترکیبات، نقش اسمی دارد (نیمه کاره، نصفه کاره، شاهکار، قلمکار) و در بعضی، ستاک حال فعل «کاشتن» است: گندمکار، جوکار.

- کده

$^2/-kade/$ با اسم ترکیب می‌شود و اسم می‌سازد: دانشکده، بتکده،

۱. این وند در فارسی میانه نیز به صورت $kār$ - بوده است: $vināskār$ (گناهکار)، رک. بهرام فره‌وشی (۱۳۵۸)، ص ۴۳۶.

۲. صورت فارسی میانه این وند $kadag$ (خانه) بوده است. kad امروزه به صورت اسم در کلماتی چون «کدبانو و کدخدا» به کار می‌رود.

پرستشکده، آذرکده، آتشکده، دهکده، غمکده، محنت کده، ماتمکده، میکده، هنرکده، مهمانکده، ظلمت کده، فراغت کده.
معنی این وند «مکان» است و بسیار زایاست.

- گار

/-gār/^۱ در معانی زیر، با اسم (یادگار)، ستاک حال (سازگار) یا ستاک گذشته فعل (خواستگار) ترکیب می شود و اسم (روزگار) یا صفت (پرهیزگار) می سازد:

معنی فاعلی: پرهیزگار، سازگار، آمرزگار، آفریدگار، پروردگار، خواستگار، کردگار، ماندگار، یادگار، رستگار.
معنی شغلی: آموزگار.
معنی نسبت: خداوندگار، روزگار.
این وند نسبتاً زایا است.

- گان

/-gān/^۲ با اسم (مهرگان) و عدد (صدگان) ترکیب می شود و اسم می سازد: گروگان، مردادگان، آبانگان، بهمنگان، دهگان (دهقان)، ناوگان، یکگان (یکان/یگان)، دهگان.

این وند چندان زایا نیست و معنی آن «نسبت» است.
کلماتی چون «بازرگان، بایگان، شایگان، رایگان، پادگان» که با این وند ساخته شده اند، امروزه بسیط محسوب می گردند.

۱. این وند در فارسی میانه نیز به صورت gār- بوده است: rōzgār (روزگار).
۲. صورت فارسی میانه این وند agān- بوده است: āfrīnagān (نمازهای آفرینگان).

- گانه

/-gāne/^۱ با عدد ترکیب می‌شود و صفت می‌سازد: یک‌گانه (یگانه)، دو‌گانه، پنج‌گانه.
این‌وند چندان زایا نیست، معنی آن «نسبت» است و در «چند گانه» و «جدا گانه» با عدد مبهم یا صفت ترکیب شده است.
«- گانه» در «بچه گانه» گونه‌ای از پسوند «- آنه» است (نگاه کنید به «- آنه» پسوند غیر فعلی).

- گانی

نگاه کنید به «- آنی» پسوند غیر فعلی.

- گاه

/-gāh/^۲ با اسم، صفت، مصدر، ستاک حال یا ستاک گذشته فعل و حتی فعل تصریف شده ترکیب می‌شود و اسم می‌سازد:
با اسم: پاسگاه، چراگاه، شکارگاه، قدمگاه، آتشگاه، اردوگاه، رزمگاه، منزلگاه، کشتارگاه، گلوگاه، درمانگاه، بارگاه، دزدگاه، خوابگاه، آرایشگاه، زایشگاه، آزمایشگاه، پالایشگاه، آسایشگاه، پرورشگاه.
با صفت: نهانگاه، تهیگاه، امنگاه، آرامگاه، خلوتگاه، گیجگاه، مخفیگاه، پرتگاه، شیرخوارگاه.
با مصدر: نشستگاه، برآمدن‌گاه، فروشدن‌گاه، کشتن‌گاه.
با ستاک حال فعل: فروشگاه، غلتگاه، ایستگاه، باشگاه، گریزگاه، گذرگاه.

۱. این‌وند در فارسی میانه به صورت gānag- بوده است: dōgānag (دوگانه).

۲. فارسی میانه این‌وند نیز gāh- بوده است: dargāh (درگاه).

با ستاک گذشته فعل: خاستگاه، دیدگاه، نشستگاه، تاختگاه، بازداشتگاه.

با فعل تصریف شده: بزنگاه.

این وند که بسیار زایاست در کلمات فوق معنی «مکان» دارد.

«- گاه» در کلماتی چون «دستگاه، جایگاه، سه گاه، پنجگاه، چهارگاه» به

معنی «نسبت» است. «بنگاه» امروز بسیط محسوب می گردد.

«گاه» به معنی «زمان» را دیگر در کلماتی چون «صبحگاه، شامگاه،

سحرگاه، شبانگاه، دیرگاه» و جز آن نمی توان وند به حساب آورد، چون این

عنصر امروزه به صورت کلمه‌ای آزاد در آمده و ترکیبات زیر از آن ساخته شده

است: گاهی، هرگاه، گاهگاهی، گاه و بیگاه، ناگاه، هرازگاه، گاهواره.

«گاه» به صورت کوتاه شده «گه» نیز به کار می رود: منزلگه، سیلگه.

- گر

/-gar/^۱ در معانی زیر، با اسم (دادگر) یا صفت (نمایانگر) ترکیب

می شود و اسم (پژوهشگر) یا صفت (ستمگر) می سازد:

معنی فاعلی: آشوبگر، دادگر، حيله گر، بیدادگر، شناگر، اخلال گر،

اشغال گر، ستمگر، عشوه گر، فتنه گر، تماشاگر، ستایشگر، نوازشگر،

پرستشگر، روشنگر، ویرانگر، نمایانگر.

معنی شغلی: آهنگر، شیشه گر، سفالگر، آمارگر، فولادگر، مسگر، زرگر،

کوزه گر، رویگر، داروگر، صنعتگر، لولاگر، رفوگر، رفتگر، کشتگر، برزگر،

آرایشگر، گزارشگر، رامشگر، سپیدگر، ریخته گر، پژوهشگر، کارگر.

معنی دارندگی: توانگر.

این وند بسیار زایاست.

۱. این وند در فارسی میانه نیز به صورت -gar بوده است: pērōzgar (پیروز، پیروز شونده).

- گری

/-gari/ گرچه در اصل از دو پسوند /-gar/ به اضافه /-i/ ساخته شده ولی در گروهی از کلمات به عنوان وندی واحد با اسم (ساقی گری) یا صفت (وحشی گری) ترکیب می‌شود و اسم می‌سازد: بهایی گری، شیعه گری، موزی گری، صوفی گری، کولی گری، منشی گری، یاغی گری، لابیالی گری، میانجی گری، هوچی گری، لوطی گری، ناشی گری، نظامی گری. این وند چندان زایا نیست و معنی آن «مصدری» است. «- گری» در «کنسولگری» به معنی «مکان» است.

- گون

این وند^۱ دو گونه به صورت «- گون» و «- یون» دارد: یک /-gun/ با اسم ترکیب می‌شود و صفت می‌سازد: آبگون، گلگون، میگون، پیروزه گون، زرگون، سیم گون، شبگون، گندم گون، لاله گون، نیلگون، بنفشه گون، غالیه گون، قیرگون، کافورگون، لعل گون، آذرگون، نیلگون. این وند نسبتاً زایاست، در «همگون» با ضمیر «هم» ترکیب شده و در ترکیبات فوق به معنی «شباهت» است. «گون» در بعضی از ترکیبات به معنی «نوع و گونه» است که در این صورت اسم محسوب می‌گردد: دگرگون، واژگون، گوناگون. دو /-yun/ به معنی «شباهت» در کلماتی چون «همایون، زریون، آذریون» دیده می‌شود. این وند سترون است.

۱. در فارسی میانه، این وند به صورت gōn (رنگ) بوده است.

- گی

نگاه کنید به «-ای» پسوند غیر فعلی.

- گین

احتمال دارد «-گین»^۱ و «-آگین» گونه‌هائی از یک‌وند باشند، به این دلیل که هم نوعی تشابه آوایی دارند و هم از نظر معنی یکسانند: یک /-gin/ با اسم ترکیب می‌شود و صفت می‌سازد: غمگین، سهمگین، شرمگین، اندوهگین، خشمگین، آزمونگین. این‌وند چندان رایج نیست، معنی آن «آمیختگی» است و در «آبگینه» با پسوند /-e/ ترکیب شده و اسم ساخته است. دو /-āgin/ نیز با معنی فوق (آمیختگی) با اسم ترکیب می‌شود و صفت می‌سازد: عطراگین، زهراگین، مشک‌آگین، عبیرآگین، پندآگین، مهرآگین، عنبرآگین، گوهرآگین. این‌وند نیز چندان رایج نیست.

- لاخ

/-lāx/ که وندی سترون است در «سنگ‌لاخ» به کار می‌رود. معنی این‌وند «مکان» است.

- لو

/-lu/ که در اصل ترکی است با اسم ترکیب می‌شود و صفت می‌سازد:

۱. این‌وند در مثالهایی که از فارسی میانه به دست آمد به صورت gēn- دیده شده است (šarmgēn «شرمگین»، andōhgēn «اندوهگین») ولی خانلری (۱۳۵۶)، ص ۲۳، این‌وند را مرکب از دو جزء -ēn و -ak دانسته است. بنابراین می‌توان /a/ آغازی در جزء -ak را با /ā/ آغازی در «-آگین» یکی پنداشت.
۲. سابقه‌ای از این‌وند یافت نشد.

دو قلو، چهار قلو (م.)، خر مالو.

این‌وند چندان زایا نیست، معنی «نسبت» دارد و در نام خانوادگی اشخاص نیز به کار می‌رود: بهارلو، حسن‌لو، قاسملو، افشارلو، قره‌گزلو، خدا بنده‌لو.

– مان

/-mān/ که وندی سترون است در معانی زیر، با اسم (دودمان)، ستاک حال (سازمان) یا ستاک گذشته فعل (ساختمان) ترکیب شده و اسم ساخته است:

معنی مصدری: چایمان (چائیدن، سرما خوردن)، زایمان.

معنی شباهت: آسمان، ریسمان.

معنی نسبت: دودمان، ساختمان، سازمان، ترکمان / ترکمن.

این‌وند در «نشیمن» به صورت «-من» به کار رفته و معنی «مکان» دارد. این کلمه امروز بسیط محسوب می‌گردد. «آسمان» را نیز می‌توان امروز بسیط به حساب آورد.

«-مان» در کلمات محاوره‌ای زیر با پسوند */-i/* (یاء نسبت یا مصدری) ترکیب شده و به صورت «-مانی» در آمده است: سوزمانی، سیرمانی. «مان» در کلماتی چون «پژمان، هومان / هومن، دژمان / دشمن، قهرمان، شادمان، پشیمان، رادمان» ارتباطی با وند فوق ندارد، بلکه خود اسمی است با معنی «فکر و اندیشه». «مان» در «خانمان» نیز اسم و به معنی «خانه و اثاث خانه» است. کلمات اخیر امروزه بسیط به شمار می‌آیند.

۱. صورت فارسی میانه آن نیز *mān* - بوده است: *asmān* (آسمان).

- مند

این وند^۱ دو گونه به صورت «-مند» و «-اومند» دارد:

یک) /-mand/ با اسم ترکیب می شود و اسم (کارمند) یا صفت (بهره مند) می سازد: دردمند، آبرومند، آرزومند، آزمند، ارادتمند، اندوهمند، ثروتمند، خردمند، دانشمند، دولتمند، شرافتمند، غیرتمند، هنرمند، ارجمند.

این وند نسبتاً زایاست و به معنی «دارندگی» است.

دو) /-umand/ به معنی فوق (دارندگی) در کلمات زیر دیده می شود:

برومند، تنومند.

این وند زایا نیست.

- نا

/-nā/ وندی سترون است که در کلمات زیر با صفت ترکیب شده و اسم ساخته است: تنگنا، درازنا، فراخنا.

این وند معنی «نسبت» دارد.

- ناک

/-nāk/ با اسم ترکیب می شود و صفت می سازد: خشمناک، ترسناک، اندوهناک، بیمناک، سوزناک، سهمناک، دردناک، نمناک، هولناک، هراسناک، خوفناک، دهشتناک، زهرناک، خطرناک، غمناک، چسبناک، شرمناک،

۱. در فارسی میانه به صورت -ōmand بوده است: hunarōmand (هنرمند)، dardōmand (دردمند).

۲. سابقه ای از این وند به دست نیامد.

۳. این وند در فارسی میانه به صورت -ēnāk بوده است: tarsēnāk (ترسناک)، رک، بهرام فره وشی (۱۳۵۸)، ص ۱۳۸.

وحشتناک، وهم‌ناک.

این‌وند نسبتاً زیاست و معنی «آمیختگی» دارد.

غالب کلماتی که با‌وند فوق ساخته می‌شوند مفهوم ناخوشایند دارند، گرچه ممکن است کلماتی با مفهوم پسندیده نیز با این‌وند یافت شود: طربناک، تابناک.

- وا

نگاه کنید به «-وان» پسوند غیر فعلی.

- واده

/-vāde/^۱ وندی سترون است که تنها در «خانواده» دیده می‌شود.

معنی این‌وند «نسبت» است. «خانواده» را می‌توان امروز بسیط به حساب آورد.

- وار

/-vār/^۲ در معانی زیر، با اسم (امیدوار) یا صفت (بزرگوار) ترکیب

می‌شود و اسم (خانوار)، صفت (عیالوار) یا قید (دیوانه‌وار) می‌سازد:

معنی دارندگی: امیدوار، عیالوار، سوگوار، سزاوار.

معنی شباهت: بنده‌وار، پدروار، مسیح‌وار، دیوانه‌وار، مردوار، مسوار،

گستاخ‌وار، مرده‌وار، عاجزوار.

معنی قابلیت: شاهوار، راهوار.

۱. این‌وند در فرهنگ معین در کلمه «خانواده» تجزیه شده ولی سابقه دیگری از آن به دست نیامد.

۲. فارسی میانه این‌وند به صورت wār- بوده است: gōšwār (گوشواره)، sazāgwār (سزاوار).

معنی نسبت: خانوار، بزرگوار.

کلماتی چون «هموار، دشوار، شلوار، استوار، سوار / اسوار» که نیز با این
وند ساخته شده‌اند، امروزه بسیط محسوب می‌گردند.

این وند نسبتاً زایاست.

«وار» گاهی صورتی از «بار» است که در اینصورت نقش اسمی دارد و نه
وندی: خروار / خربار، شتروار / شتربار.

- واره

/-vāre/^۱ در معانی زیر، با اسم ترکیب می‌شود و اسم می‌سازد:

معنی شباهت: ماهواره، سنگواره، گاهواره / گهواره، جشنواره.

معنی نسبت: گوشواره، یادواره.

«همواره» که نیز با این وند ساخته شده و کاربرد قیدی دارد، امروز بسیط
محسوب می‌گردد.

این وند چندان زایا نیست.

- وان

احتمال دارد «- وان»^۲ و «- وا» گونه‌هایی از یک وند باشند، به این دلیل که
هم نوعی تشابه آوایی دارند و هم از نظر معنی یکسانند:

یک) /-vān/ که وندی سترون است در کلمات زیر با اسم ترکیب شده و
اسم ساخته است: سروان، ستوان، ملوان.

«ستوان، ملوان» و نیز «برگستوان» امروزه بسیط محسوب می‌گردند.

۱. در فارسی میانه به صورت wārag - بوده است: hāmwar (ag) (همیشه، همواره)،
gāhwārag (گهواره).

۲. صورت فارسی میانه این وند awān - بوده است: kārāwān (کاروان).

این وند که معنی آن «محافظ یا مسئول» است در کلمات زیر با پسوند /-e/ ترکیب شده و به صورت «- وانه» در آمده است: پشتوانه، استوانه. «استوانه» امروز بسیط به حساب می‌آید.

دو) /-vā/ به معنی فوق (محافظ یا مسئول) در کلماتی چون «پیشوا، نانوا» دیده می‌شود.

این وند نیز سترون است.

- ور

این وند^۱ سه گونه به صورت «- وَر»، «- اور» و «- آور» دارد:

یک) /-var/ در معانی زیر، با اسم ترکیب می‌شود و اسم (پیشه‌ور) یا صفت (نامور) می‌سازد:

معنی فاعلی: حمله‌ور، شناور.

معنی دارندگی: نامور، کینه‌ور، سخنور، پایور، بارور، پهناور، شعله‌ور، تاجور، هنرور، دانشور، بهره‌ور، دیده‌ور، سرور، پیشه‌ور، جانور.

این وند نسبتاً زایاست.

دو) /-ur/ در کلماتی چون «رنجور، دستور، گنجور، نمور، کیفور، مزدور» به کار رفته و اسم (دستور) یا صفت (رنجور) ساخته است.

این وند سترون است و در کلمات فوق غالباً معنی «دارندگی» دارد.

سه) /-āvar/ در کلماتی چون «جنگاور، دلاور» دیده می‌شود. این وند سترون است و در کلمات فوق معنی «فاعلی» (جنگاور) یا «دارندگی» (دلاور) دارد.

۱. این وند در فارسی میانه به صورت -war بوده است: ganjwar (گنجور)، mizdwar (مزدور).

- وش

این وند^۱ دو گونه به صورت «- وش» و «- فش» دارد:

یک) /-vaš/ با اسم ترکیب می شود و صفت می سازد: شیروش، دیووش، لولی وش، صبح وش، حوروش، لاله وش، پریوش، ماهوش/مهوش.

«پریوش و ماهوش/ماهوش» به صورت اسم خاص نیز به کار می روند.

این وند چندان زایا نیست و معنی «شبهات» دارد.

دو) /-faš/ به معنی فوق در کلماتی چون «پرستار فش، دیوانه فش، ازدهافش» دیده می شود.

این وند سترون است.

- وند

نگاه کنید به «- آوند» پسوند غیر فعلی.

- یار

/-yār/ در معانی زیر، با اسم ترکیب می شود و اسم (دادیار) یا صفت (هوشیار) می سازد:

معنی دارندگی: هوشیار، بختیار، دولتیار، کامیار، دامیار، اختریار.

معنی محافظ یا مسئول: آبیار، بازیار، گاویار، رسیدیار، شهریار، پژوهشیار، - دانشیار، دادیار.

این وند که نسبتاً زایا است به معنی اخیر در «بهیار» با صفت ترکیب شده

۱. سابقه ای از این وند به دست نیامد.

۲. در فارسی میانه، این وند به صورت dār/-yār - بوده است: pēšyār (پیشاب، ادرار)، wasyār (بسیار)، šatrdār/šahryār (شهریار)، برای مثال اخیر رک. بهرام فره وشی (۱۳۵۸)،

است.

«یار» در بعضی از ترکیبات به معنی «کمک کار» است که در این صورت اسم محسوب می‌گردد: پزشکیار، دستیار، کنسولیار، استادیار.

- یون

نگاه کنید به «- گون» پسوند غیر فعلی.

۴ - ۷ - شبه‌وندها

قبلاً گفته شد که «شبه‌وندها» (موارد میان مرزی) کلمات آزادی هستند که در ترکیب با کلمات دیگر با معنایی بجز معنی اصلی خود به کار می‌روند. «شبه‌وندها» هرگاه معنی اصلی خود را از دست بدهند و یا دیگر به صورت آزاد به کار نروند به «وند» تبدیل می‌گردند.^۱ شبه‌وندهای فارسی شامل انواع زیرند:

- آباد

/ābād/ علاوه بر معنی اصلی خود (معمور، دایر، مزروع) به معنی «مکان» با اسم (عشق آباد) یا صفت (خراب آباد) ترکیب می‌شود و اسم می‌سازد: سعادت آباد، حیرت آباد، غم آباد، حسن آباد، جعفرآباد، علی آباد، خراب آباد، ایمن آباد، قحط آباد، مفت آباد، ناکجا آباد.

- خر

/xar/ علاوه بر معنی اصلی خود (نام حیوان)، با معانی «بزرگ» یا «کثرت»

۱. رک. ۱ - ۴ - ۳ (فصل اول).

با اسم (خرگوش) یا صفت (خرمست) ترکیب می شود و اسم می سازد:
معنی «بزرگ»: خرگوش، خرمهره، خرمگس، خرچنگ، خرپشته، خرگاه.
معنی کثرت: خرمست، خرکار، خرپول.

شاه -

/šāh/ علاوه بر معنی اصلی خود، به معنی «بزرگ» با اسم ترکیب می شود
و اسم می سازد: شاهراه، شاهرگ، شاهدانه، شاهرود، شاهفتر، شاهکار،
شاه ماهی، شاهتوت، شاه تره، شاهپر، شاه بلوط، شاهباز، شاهبال.

مآب -

/maʔāb/ که در اصل عربی و به معنی «بازگشت یا جای بازگشت»^۱ است
با معانی «شبهات» یا «دارندگی» با اسم (جلالت مآب) یا صفت (اروپایی مآب)
ترکیب می شود و صفت می سازد:
معنی شبهات: اروپایی مآب، تاجر مآب، فرنگی مآب، اشتر مآب، قدسی
مآب.
معنی دارندگی: جلالت مآب، رسالت مآب، مغفرت مآب.

مدار -

/madār/ که در اصل عربی و به معنی «دور زدن یا جای دور زدن»^۲ است به
معنی «دارندگی» با اسم ترکیب می شود و صفت می سازد: سیاستمدار،
شریعتمدار، دولت مدار، قدرت مدار، زورمدار.

۱. فرهنگ معین، مدخل «مآب».

۲. همان کتاب، مدخل «مدار».

۴ - ۸ - تحلیل و طبقه‌بندی معنایی وندها

در این بخش ما وندهای فارسی را ذیل عناوین معنایی باز می‌آوریم و با این کار نشان می‌دهیم که اولاً وندهای فارسی برای بیان چه مفاهیمی به کار می‌روند؛ و ثانیاً در ساختن چه واژه‌هایی با چه معناهایی می‌توان از چه وندهایی استفاده کرد. هدف این کار چنانچه در پیشگفتار نیز گفته شد، فراهم کردن تسهیلاتی برای واژه‌سازی در زبان فارسی است، که دلیل اصلی نگارش این کتاب بوده است:

آمیختگی

/-āgin/ : زهرآگین؛ /-gin/ : خشمگین؛ /-nāk/ : غمناک.

ابزار (آلت)

/-e/ : ماله؛ /-i/ : ترشی خوری؛ /-ine/ : مکینه.

اشتراک

/ham-/ : هم‌اطاق.

اطراف

/farā-/ : فراگیر.

بالا، به طرف بالا

/bar-/ : برآمدن؛ /var-/ : ورآمدن (م).

بالا تر، برتر

/abar-/: ابرمرد.

بد و ناپسند:

/dož-/: دژخیم.

برعکس

/bāz-/: باز دم؛ /vā-/: وارو؛ /vāž-/: واژگونه.

بزرگ

/xar-/: خرگوش؛ /šāh-/: شاهراه.

بیان حال

/-ān/: خندان.

بیرون

/dar-/: در آوردن.

پایین، به طرف پایین

/foru-/: فرو رفتن؛ /forud-/: فرود آمدن.

پیش، به پیش

/farā-/: فرارسیدن.

تحبیب

/-ak/ : طفلک؛ /-aki/ : حیوانکی (م.)؛ /-i/ : مامانی (م.).

تحقیر

/-e/ : دختره (م.)؛ /-ak/ : زنک (م.)؛ /-ake/ : زنکه / زنیکه (م.).

تصغیر

/-e/ : دیواره؛ /-ak/ : مرغک؛ /-iče/ : دریچه؛ /-če/ : دریاچه؛ /-žak/ : نایژک؛ /-že/ : نایژه؛ /-qāle/ : بزغاله.

دارندگی

/-āvar/ : دلاور؛ /-āvand/ : دماوند؛ /-aki/ : آبکی (م.)؛ /-ande/ : شرمنده؛
/ -u/ : کرمو؛ /-ur/ : رنجور؛ /-umand/ : تنومند؛ /-i/ : کراواتی؛ /-sār/ : شرمسار؛
/ -gar/ : توانگر؛ /-maʔāb/ : جلالت مآب؛ /-madār/ : سیاستمدار؛ /-mand/ :
دردمند؛ /-vār/ : امیدوار؛ /-var/ : نامور؛ /-yār/ : هوشیار.
علاوه بروندهای فوق حرف اضافه «با» نیز در گروهی از کلمات مرکب
(حرف اضافه دار) معنی «دارندگی» دارد: باهوش، باخرد.

درون

/dar-/ : در کشیدن.

دوباره

/bāz-/ : باز سازی؛ /vā-/ : واگو (م.).

دوست دارنده و حریص

/-bāre/ : زن باره.

رنگ

/-fām/ : سیه فام.

زمان

/-ān/ : بهاران.

ساحل

/-bār/ : دریابار.

شباهت

/-āsā/ : غول آسا؛ /-āl/ : چنگال؛ /-āne/ : عاشقانه؛ /-e/ : چشمه؛ /-ak/ :
پشمک؛ /-u/ : لبو؛ /-i/ : گرگی؛ /-če/ : ماهیچه؛ /-dis/ : ناودیس؛ /-sā/ : پریسا؛
/sān/ : همسان؛ /-faš/ : پرستارفش؛ /-gāne/ : بچه گانه؛ /-gun/ : قیرگون؛
/maʔāb/ : اروپایی مآب؛ /-mān/ : ریسمان؛ /-vār/ : پدروار؛ /-vāre/ : ماهواره؛
/vaš/ : پیروش؛ /-ham/ : همخون؛ /-yun/ : همایون.

شغلی

/-aki/ : جگرکی (م)؛ /-i/ : آشغالی؛ /-bāši/ : آبدارباشی؛ /-či/ :
درشکهچی؛ /-kār/ : گچ کار؛ /-gār/ : آموزگار؛ /-gar/ : آهنگر.

ضدّ

/pād-/ : پادزهر.

عقب، به سوی عقب

/bāz-/ : باز آمدن؛ /vā-/ : واگرا.

فاعلی

/-ā/ : گویا؛ /-ār/ : خریدار؛ /-āk/ : سوزاک؛ /-ān/ : لرزان؛ /-āne/ : روانه؛
 /-āvar/ : جنگاور؛ /-e/ : خوره؛ /-ak/ : پیچک؛ /-and/ : خوش آیند؛ /-ande/ :
 خواننده؛ /-u/ : ترسو؛ /-uk/ : رموک؛ /-un/ : گردون؛ /-i/ : جنگی؛ /-či/ :
 تماشاچی؛ /-kār/ : ستمکار؛ /-gār/ : پرهیزگار؛ /-gar/ : دادگر؛ /-var/ :
 حمله‌ور.

قابلیت

/-ā/ : خوانا؛ /-āne/ : شاهانه؛ /-and/ : خورند؛ /-i/ : دیدنی؛ /-vār/ :
 شاهوار.

قیدساز

/-āne/ : متأسفانه؛ /-an/ : جاناً.

صفاتی که با سایروندها ساخته می‌شوند گاهی کاربرد قیدی دارند:
 پلنگ‌آسا، پروار، دزدکی (م).

کثرت

/bol-/ : بلهوس؛ /xar-/ : خرپول (م).

محافظ یا مسؤل

/-bān/ : دربان؛ /-bod/ : سپهد؛ /-pād/ : آذرپاد؛ /-vā/ : پیشوا؛ /-vān/ :
 سروان؛ /-vāne/ : پشتوانه؛ /-yār/ : آبیار.

مصدری

/-ā/ : چرا؛ /-ā?i/ : روشنائی؛ /-ār/ : گفتار؛ /-āl/ : روال؛ /-ān/ : شیرینی
 خوران؛ /-āni/ : آبادانی؛ /-e/ : گریه؛ /-eš/ : روش؛ /-an/ : خوردن؛ /-and/ : روند؛
 /-un/ : آزمون؛ /-i/ : خوبی؛ /-iyyat/ : انسانیت؛ /-gāni/ : زندگانی؛ /-gari/ :
 وحشی گری؛ /-gi/ : زندگی؛ /-mān/ : زایمان؛ /-māni/ : سیرمانی (م).

مفعولی

/-ā/ : رها؛ /-ār/ : گرفتار؛ /-ān/ : آویزان؛ /-e/ : نوشته؛ /-un/ : افزون؛ /-i/ :
 پیشنهادی.

مکان

/-ābād/ : سعادت آباد؛ /-ān/ : گیلان؛ /-e/ : پای شویه؛ /-estān/ :
 بیمارستان؛ /-i/ : شهرداری؛ /-iyye/ : ترکیه؛ /-bār/ : هندوبار؛ /-dān/ : نمکدان؛
 /-zār/ : گلزار؛ /-sār/ : چشمه سار؛ /-sar/ : گچسر؛ /-sir/ : گرمسیر؛ /-šan/ :
 گلشن؛ /-kade/ : دانشکده؛ /-gāh/ : دادگاه؛ /-gari/ : کنسولگری؛ /-lāx/ :
 سنگلاخ.

نسبت

/-ā/ : پنهان؛ /-ā?i/ : شیمیائی؛ /-ād/ : مهاده؛ /-āde/ : سنباده؛ /-ār/ : دستار؛

/-āk/؛ پوشاک؛ /-āl/؛ گودال؛ /-āle/؛ تفاله؛ /-āli/؛ گودالی؛ /-ān/؛
 پایان؛ /-āne/؛ شبانه؛ /-āni/؛ پیشانی؛ /-āvand/؛ خویشاوند؛ /-e/؛ هفته؛ /-ar/؛
 انگشتر؛ /-eš/؛ خورش؛ /-ak/؛ سرخک؛ /-aki/؛ زورکی (م)؛ /-ale/؛ پسله (م)؛
 /-ele/؛ گردله (م)؛ /-eli/؛ گردلی (م)؛ /-alān/؛ دنبان؛ /-ande/؛ بسنده؛
 /-ang/؛ شاهنگ؛ /-ow/؛ کشو؛ /-u/؛ اخمو؛ /-uk/؛ نروک؛ /-ul/؛ پنجول (م)؛
 /-ulu/؛ زاغولو (م)؛ /-ule/؛ زنگوله؛ /-un/؛ اندرون؛ /-i/؛ قهوه‌ای؛ /-iyān/؛
 نریان؛ /-iyāne/؛ سالیانه؛ /-ir/؛ دلیر؛ /-ize/؛ پاکیزه؛ /-ik/؛ تاریک؛ /-in/؛
 بلورین؛ /-ine/؛ پشمینه؛ /-iyye/؛ اعلامیه؛ /-ji/؛ میانجی؛ /-če/؛ بازپچه؛ /-či/؛
 نخودچی؛ /-dān/؛ خاندان؛ /-zi/؛ مروزی؛ /-sār/؛ خاکسار؛ /-gār/؛ روزگار؛
 /-gān/؛ مهرگان؛ /-gāne/؛ جداگانه؛ /-gāni/؛ مژدگانی؛ /-gāh/؛ دستگاه؛ /-gi/؛
 هفتگی؛ /-lu/؛ خرمالو؛ /-mān/؛ دودمان؛ /-māni/؛ سوزمانی (م)؛ /-nā/؛ تنگنا؛
 /-vāde/؛ خانواده؛ /-vār/؛ خانوار؛ /-vāre/؛ گوشواره؛ /-vand/؛ شهروند.

چنانکه ملاحظه می‌گردد معنی «نسبت» بیش از سایر معانی دروندها وجود دارد.

نفی

/-belā-/؛ بلادرنگ؛ /-lā-/؛ لامذهب؛ /-nā-/؛ ناپاک؛ /-na-/؛ نسنجیده.

علاوه بر وندهای فوق حروف اضافه «بی» و «غیر» در گروهی از کلمات مرکب (حرف اضافه‌دار) نیز معنی «نفی» دارند: بیخرد، بیهوش، غیر ایرانی، غیر رسمی.

ملحقات

یک - نمودار واژه‌های اشتقاقی در فارسی

آبرو	اسم + اسم	اضافه‌ای	غیر فعلی	واژه‌های اشتقاقی
دلگرم	اسم + صفت			
جالب‌توجه	صفت‌جانشین اسم + اسم			
آبی روشن	صفت‌جانشین اسم + صفت			
سرخود	اسم + ضمیر	اضافه‌مقلوبی		
کارخانه	اسم + اسم			
نوروز	صفت + اسم			
خوبه‌بین	ضمیر + اسم			
چگ	صفت پرسشی + اسم/ضمیر	پیش‌وابسته‌ای		
هر	صفت مبهم + اسم/ضمیر			
ای	صفت اشاره + اسم/ضمیر			
ه	صفت تأکیدی + ضمیر/قید			
چق	صفت تعجبی + اسم/ضمیر	همراه‌با مشتق فعل		
چهاردا	صفت عددی + اسم			
قلمتراش	اسم/ضمیر/صفت/قید + صفت فاعلی مرخم			
خون‌آلود	اسم/ضمیر/صفت/قید + صفت مفعولی مرخم			
پاک‌کننده	اسم/صفت + صفت فاعلی	جمله‌گونه	مرکب	
بخ‌زده	اسم/ضمیر/صفت/قید + صفت مفعولی			
سرزنش	اسم + سایر مشتقات فعل			
بادبزین	اسم/صفت + فعل امر			
دست‌مریزاد	اسم/صفت + فعل دعایی	شبه‌جمله‌ای		
خدانگهدار				
سراسر				
باهتر				
بلکه		پیوندی		غیر فعلی
یامفت (م)		حرف اضافه‌دار		
کم‌کم		حرف ربط‌دار		
پول‌مول (م)		حرف ندادار		
کار کردن		مکرر	فعلی	
ناامید		اتباع		
دریاچه		پیشوندی		
برچیدن		پسوندی	فعلی	مشتق

دو - فهرست افعال مشتق و مرکب در فارسی

به خود آمدن	
به دست آمدن	آراستن:
به دنیا آمدن	برآراستن
به راه آمدن	آسودن:
به عمل آمدن	برآسودن
به وجود آمدن	آشفتن:
به هم آمدن	برآشفتن
به هم برآمدن	آمدن:
به هوش آمدن	بازآمدن
بیرون آمدن	برآمدن
پائین آمدن	درآمدن
پدید آمدن	فرو آمدن
پُر آمدن (م.)	فرو آمدن
پس آمدن	ورآمدن (م.)
پسند آمدن	
پس و رآمدن (م.)	ادا آمدن (م.)
پیش آمدن	از پای در آمدن
پیشواز آمدن	بار آمدن (م.)
جا آمدن (م.)	بالا آمدن
جر آمدن (م.)	بد آمدن
جلو آمدن	بند آمدن
جمع آمدن	به تنگ آمدن (م.)
	به جان آمدن

قبول آمدن	جوش آمدن
قرو غمزه آمدن (م.)	حال آمدن (م.)
قمیش آمدن (م.)	حیف آمدن
کش آمدن	خنده آمدن
کم آمدن	خواب آمدن
کنار آمدن (م.)	خوب آمدن
کوتاه آمدن (م.)	خوش آمدن
گران آمدن	درد آمدن
گرد آمدن	دریغ آمدن
گرد هم آمدن	رو (ی) آمدن
گرفتار آمدن	زور آمدن (م.)
گریه آمدن	زیاد آمدن
گیر آمدن (م.)	سر آمدن
لازم آمدن	سوسه آمدن (م.)
مایه آمدن (م.)	شرم آمدن
مقبول آمدن	شگفت آمدن
ناپسند آمدن	عار آمدن
ناز آمدن (م.)	عجب آمدن
نایل آمدن	عقب آمدن
نزدیک آمدن	غالب آمدن
نیک آمدن	غلغلک آمدن (م.)
نیکو آمدن	فایق آمدن
واجب آمدن	فراهم آمدن

وارد آمدن	بالا آوردن
هم آمدن (م.)	بچه آوردن
یاد آمدن	بند آوردن
آمیختن:	به تنگ آوردن (م.)
درآمیختن	به جان آوردن
به هم آمیختن	به جای آوردن (م.)
درهم آمیختن	به خاطر آوردن
آوردن:	به خود آوردن
باز آوردن	به دست آوردن
بر آوردن	به راه آوردن
در آوردن	به سر آوردن
فرو آوردن	به غنیمت آوردن
فرود آوردن	بیرون آوردن
آب آوردن (پز.)	پائین آوردن
ادا در آوردن (م.)	پدید آوردن
از پای در آوردن	پس آوردن
اسلام آوردن	پناه آوردن
امتیاز آوردن	پوست آوردن
ایمان آوردن	پیش آوردن
بار آوردن (م.)	پیه آوردن
بازی در آوردن (م.)	تاب آوردن
	تاخت آوردن
	تشریف آوردن

عقب آوردن	جا آوردن (م.)
غوغا بر آوردن	جلو آوردن
غیظ آوردن	جمع آوردن
فراهم آوردن	حال آوردن (م.)
فریاد بر آوردن	حجّت آوردن
کم آوردن	حمله آوردن
گرد آوردن	دبّه در آوردن (م.)
گوشت آوردن	درد آوردن
گیر آوردن (م.)	دلیل آوردن
لک آوردن	دَم بر آوردن
مَثَل آوردن	دُم در آوردن (م.)
نزدیک آوردن	رحم آوردن
وادنگ آوردن (م.)	رحمت آوردن
وارد آوردن	روی آوردن
هجوم آوردن	زور آوردن (م.)
هم آوردن (م.)	زیاد آوردن
یاد آوردن	سر در آوردن
آویختن:	شاخ در آوردن (م.)
در آویختن	شکلک در آوردن (م.)
افتادن:	صدا در آوردن
بر افتادن	صفا آوردن
در افتادن	طاقت آوردن
فرو افتادن	عذر آوردن

جافتادن	ورافتادن (م.)
جدا افتادن	
جلو افتادن	آب افتادن
دور افتادن	اتفاق افتادن
راه افتادن	اختلاف افتادن
عقب افتادن	از پا افتادن
غلغله افتادن	از قلم افتادن
قبول افتادن	از کار افتادن
قرعه افتادن	بالا افتادن
گروه افتادن	به تعویق افتادن
گریه افتادن	به حرکت افتادن
گود افتادن	به راه افتادن
گیر افتادن (م.)	به غلغل افتادن
لج افتادن (م.)	به کار افتادن
لک افتادن	به هچل افتادن (م.)
مؤثر افتادن	به هراس افتادن
مسموع افتادن	به هم افتادن
مصاف افتادن	به یاد افتادن
مقبول افتادن	بیرون افتادن
نزدیک افتادن	پائین افتادن
ولوله افتادن	پس افتادن
یاد افتادن	پیش افتادن

پنجه افکندن	افراشتن:
پی افکندن	برافراشتن
تفرقه افکندن	افروختن:
چشم افکندن	برافروختن
غلغله افکندن	افشانیدن:
غوغا افکندن	برافشانیدن
فتنه افکندن	
گره افکندن	اشک افشانیدن
لگد افکندن	جان افشانیدن
لنگر افکندن	دامن برافشانیدن
انداختن:	دست افشانیدن
برانداختن	افکندن:
	برافکندن
آب انداختن (م.)	در افکندن
بالا انداختن	فرو افکندن
بند انداختن	
بنیاد برانداختن	بالا افکندن
به حرکت انداختن	بنیاد افکندن
به کار انداختن	بنیاد برافکندن
به هچل انداختن (م.)	بیرون افکندن
به هم انداختن	پائین افکندن
بیرون انداختن	پرتو افکندن
پائین انداختن	پرده برافکندن

عقب انداختن	پرده بر انداختن
عکس انداختن	پس انداختن (م.)
غلغله انداختن	پشت گوش انداختن (م.)
فتنه انداختن	پشک انداختن (م.)
قرعه انداختن	پنجه انداختن
قورت انداختن (م.)	پوست انداختن
گریه انداختن	پیچ انداختن
گل انداختن	پیش انداختن
گل و بته انداختن	پینه انداختن
گیر انداختن (م.)	تخته پوست انداختن (م.)
لک انداختن	تخته شلنگ انداختن (م.)
لگد انداختن	تفرقه انداختن
لُنگ انداختن (م.)	جا انداختن
لنگر انداختن	جفتک انداختن (م.)
نزدیک انداختن	جلو انداختن
لوله انداختن	چشم انداختن
هو انداختن (م.)	چنگ انداختن
یاد انداختن	دست انداختن (م.)
اندودن:	دور انداختن
براندودن	راه انداختن
انگیختن:	روی انداختن
برانگیختن	زیر انداختن
	سر انداختن (م.)

اشک باریدن	غوغا برانگیختن
باقتن:	فتنه برانگیختن
-	ایستادن:
	باز ایستادن
چرند بافتن (م.)	والایستادن (م.)
بخشیدن:	
-	از حرکت باز ایستادن
	فالگوش ایستادن
آرامش بخشیدن	گوش والایستادن (م.)
پیروزی بخشیدن	ایستانیدن:
تسلّی بخشیدن	واایستانیدن (م.)
قطعیت بخشیدن	
کام بخشیدن	باختن:
لذّت بخشیدن	-
مدد بخشیدن	
نام بخشیدن	پاک باختن
نتیجه بخشیدن	جان باختن
نجات بخشیدن	دل باختن
نشاط بخشیدن	رنگ باختن
یاری بخشیدن	زهره باختن
بردن:	مفت باختن (م.)
در بردن	باریدن:
فرو بردن	فرو باریدن

اجر بردن	جان به در بردن
ارث بردن	جلو بردن
از بین بردن	چُرَت بردن (م.)
از راه به در بردن (م.)	حسد بردن
از رو بردن (م.)	حظ بردن
از میان بردن	حمله بردن
از یاد بردن	خواب بردن
بالا بردن	دست بردن
بو بردن (م.)	دل بردن
بُهت بردن (م.)	دم فرو بردن
به سر بردن	دور بردن
به غنیمت بردن	راه بردن
به کار بردن	رنج بردن
بیرون بردن	سجده بردن
پائین بردن	سود بردن
پار سنگ بردن (م.)	صرفه بردن
پس بردن	طمع بردن
پناه بردن	ظَن بردن
پی بردن	عذاب بردن
پیش بردن	عقب بردن
تاخت بردن	فایده بردن
تشریف بردن	فرمان بردن
تمتع بردن	کار بردن

آذین بستن	گرو بردن
احرام بستن	گروگان بردن
امید بستن	گمان بردن
بار بستن	لذت بردن
به کار بستن	مات بردن (م.)
پیمان بستن	نام بردن
پینه بستن	نتیجه بردن
تهمت بستن	نزدیک بردن
جمع بستن	نفس فرو بردن
چشم (فرو) بستن	نماز بردن
حنا بستن	هجوم بردن
دل بستن	بریدن:
دم فرو بستن	-
رخت بر بستن	پیوند بریدن
سنگر بستن	دل بریدن
شرط بستن	طمع بریدن
شیشکی بستن (م.)	گوش بریدن (م.)
صف بستن	نان بریدن (م.)
طمع بستن	بستن:
عهد بستن	بر بستن
قرارداد بستن	فرو بستن
کار بستن (م.)	
کبره بستن (م.)	

پوشیدن:	کمر (بر) بستن
-	گره بستن
چشم پوشیدن	لب بستن
تافتن:	میان (بر) بستن
برتافتن	نقش بستن
فرو تافتن	هاله بستن
	یخ بستن
	پاشیدن:
روی برتافتن	-
سر برتافتن	
عنان برتافتن	از هم پاشیدن
تراشیدن:	پذیرفتن:
-	-
اشکال تراشیدن	صورت پذیرفتن
بهانه تراشیدن	پرانیدن:
کار تراشیدن (م.)	-
جُستن:	
-	
آسایش جُستن	لگد پرانیدن
آشتی جُستن	مگس پرانیدن (م.)
بهانه جُستن	پریدن:
	ورپریدن (م.)

چیدن:	پناه جُستن
برچیدن	پیشی جُستن
ورچیدن (م.)	پیکار جُستن
	پیوند جُستن
لب و رچیدن (م.)	تباهی جُستن
خاستن:	تحصّن جُستن
برخاستن	تفوق جُستن
	توسل جُستن
برپای خاستن	سبقت جُستن
خواندن:	شرکت جُستن
فرا خواندن	کام جُستن
	کناره جُستن
آواز خواندن	گریز جُستن
به پیش خواندن	نام جُستن
خارج خواندن	وصال جُستن
دعا خواندن	جَستن:
رجز خواندن	برجَستن
شعر خواندن	فرو جستن
صیغه خواندن	چُرتیدن:
فاتحه خواندن	واچرتیدن (م.)
کُرکُری خواندن (م.)	چکیدن:
کور خواندن (م.)	فرو چکیدن
لُغز خواندن (م.)	

چاک خوردن	نماز خواندن
چرخ خوردن	ورد خواندن
چشم خوردن (م.)	خوردن:
چکش خوردن	برخوردن
چین خوردن	فرو خوردن
حرص خوردن (م.)	واخوردن (م.)
حسرت خوردن	
خون دل خوردن	آفتاب خوردن
دست خوردن	باد خوردن
ریا خوردن	به درد خوردن
زخم خوردن	به هم خوردن
زمین خوردن	پا خوردن (م.)
سَر خوردن (م.)	پیچ خوردن
سُر خوردن	پیلی پیلی خوردن (م.)
سرما خوردن	پیوند خوردن
سوگند خوردن	تأسف خوردن
سیلی خوردن	تاب خوردن
شکست خوردن	تَرک خوردن
صدمه خوردن	تکان خوردن
ضربت خوردن	تلو تلو خوردن (م.)
غصه خوردن	جا خوردن (م.)
غل خوردن (م.)	جر خوردن (م.)
غلت خوردن	جوش خوردن

غوطه خوردن	وا دادن (م.)
فر خوردن	
فریب خوردن	آب دادن
قاچ خوردن (م.)	آرامش دادن
قسم خوردن	آرایش دادن
کارد خوردن	آزار دادن
کتک خوردن	آشتی دادن
کیس خوردن (م.)	آفتاب دادن
گرما خوردن	آگاهی دادن
گره خوردن	آواز دادن
گریه فرو خوردن	اجاره دادن
گول خوردن (م.)	اجازه دادن
گیج خوردن	احتمال دادن
لطمه خوردن	اختصاص دادن
لگد خوردن	اختیار دادن
لیز خوردن	ادامه دادن
نظر خوردن (م.)	اذن دادن
واکس خوردن	ارائه دادن
وصله خوردن	ارتقا دادن
وول خوردن (م.)	از دست دادن
یگه خوردن (م.)	استقرار دادن
دادن:	اسناد دادن
*در دادن (در «ندا در دادن»)	اصلاح دادن

اطلاع دادن	پُست دادن
امان دادن	پشت دادن
انتشار دادن	پناه دادن
انجام دادن	پند دادن
اندرز دادن	پهلو دادن
انعام دادن	پیام دادن
اهمیت دادن	پیچ دادن
باد دادن (م.)	پیش دادن
بازی دادن	پیشنهاد دادن
برباد دادن	پیوند دادن
بسط دادن	تاب دادن
بشارت دادن	تاوان دادن
بو دادن	تحویل دادن
بوسه دادن	تخصیص دادن
پاداش دادن	تخفیف دادن
پاس دادن	ترتیب دادن
پاسخ دادن	تسکین دادن
پا (ی) دادن (م.)	تسلّی دادن
پایان دادن	تسلّیت دادن
پرواز دادن	تشخیص دادن
پرورش دادن	تشکیل دادن
پُر دادن (م.)	تصدیع دادن
پس دادن	تعلیم دادن

تعمیم دادن	خبر دادن
تغییر دادن	خرجی دادن
تفت دادن	درس دادن
تفصیل دادن	دست دادن
تقلیل دادن	دستور دادن
تکان دادن	دشنام دادن
تکیه دادن	دل دادن
تمیز دادن	دود دادن
تن (در) دادن	راه دادن
تنزیل دادن	رخ دادن
توسعه دادن	رخصت دادن
توضیح دادن	رسمیت دادن
جا دادن	رضایت دادن
جان دادن	رَم دادن
جر دادن (م.)	روی دادن
جواب دادن	زحمت دادن
جوش دادن	زن دادن
چاک دادن	زهر دادن
چرخ دادن	سازمان دادن
حرص دادن (م.)	سامان دادن
حرکت دادن	سَر دادن
حواله دادن	سُر دادن
خاتمه دادن	سرو سامان دادن

عبور دادن	سر و صورت دادن
عذاب دادن	سلام دادن
غذا دادن	سور دادن
غسل دادن	سوق دادن
غصه دادن	سوگند دادن
غل دادن (م.)	شرح دادن
غلت دادن	شفا دادن
غلغلک دادن (م.)	شکاف دادن
فاصله دادن	شکست دادن
فایده دادن	شکم دادن (م.)
فتوی دادن	شکنجه دادن
فحش دادن	شوهر دادن
فرار (ی) دادن	شیر دادن
فرمان دادن	صدا دادن
فریب دادن	صدقه دادن
فشار دادن	صفا دادن
فیصله دادن	صلح دادن
قاچ دادن (م.)	صورت دادن
قد دادن (م.)	طعام دادن
قرار دادن	طلاق دادن
قرض دادن	طول دادن
قسم دادن	عادت دادن
قورت دادن (م.)	عاریت دادن

لگام دادن	قول دادن
لم دادن (م.)	کام دادن
لُنده دادن (م.)	کرایه دادن
لنگر دادن	کیز دادن (م.)
لو دادن (م.)	کیش دادن
لینت دادن	کشیک دادن
ماساژ دادن	کنفرانس دادن
مالش دادن	کوچ دادن
مثال دادن	کیفر دادن
مجال دادن	گردش دادن
مدد دادن	گرو دادن
مزه دادن	گروگان دادن
مژده دادن	گره دادن
مشارکت دادن	گزارش دادن
مشت و مال دادن	گشایش دادن
مصاف دادن	گواهی دادن
مهلت دادن	گوش دادن
مهمانی دادن	گوشمالی دادن
میدان دادن	لذت دادن
نام دادن	لعاب دادن
نتیجه دادن	لفت دادن (م.)
نجات دادن	لفت و لعاب دادن (م.)
نخ دادن	لقب دادن

نداد (در) دادن	یاری دادن
نسبت دادن	داشتن ^۱ :
نسیه دادن	باز داشتن
نشان دادن	برداشتن
نظام دادن	فرا داشتن
نظر دادن	واداشتن
نعمت دادن	ورداشتن (م.)
نقل مکان دادن	
نم دادن	آرزو داشتن
نهیّب دادن	آمد داشتن (م.)
وام دادن	آمد و نیامد داشتن (م.)
وعده دادن	ایا داشتن (م.)
وفق دادن	احتیاج داشتن
ول دادن (م.)	اختصاص داشتن
هدر دادن	ادامه داشتن
هدیه دادن	ارتباط داشتن
هراس دادن	ارزانی داشتن
هرز دادن (م.)	ارسال داشتن
هزیمت دادن	از میان برداشتن
هُل دادن (م.)	استوار داشتن
هول دادن	اشتیاق داشتن
یاد دادن	اصرار داشتن

۱. «داشتن» در بعضی از ترکیبات فوق معنی «انگاشتن و شمردن» و یا «کردن» دارد، مانند گرامی داشتن، ارسال داشتن.

اطلاع داشتن	حال داشتن (م.)
اعتقاد داشتن	خوار داشتن
اعتماد داشتن	خوش داشتن
اعلام داشتن	دریغ داشتن
امید داشتن	دست داشتن
انتظار داشتن	دست برداشتن
برپای داشتن	دل داشتن (م.)
بزرگ داشتن	دلالت داشتن
بیم داشتن	دور داشتن
پاس داشتن	دوست داشتن
پدر کشتگی داشتن (م.)	ربط داشتن
پرده برداشتن	رو داشتن (م.)
پروا داشتن	روا داشتن
پنهان داشتن	زنده داشتن
پوشیده داشتن	سپاس داشتن
پیچ برداشتن	سراغ داشتن
تاب برداشتن	سر برداشتن
ترس داشتن	سرویر داشتن
تشکر داشتن	سرو کار داشتن
تقدیم داشتن	شک داشتن
جد داشتن	عار داشتن
جریان داشتن	عجله داشتن
چشم داشتن	عرضه داشتن

مسترد داشتن	عُرضه داشتن (م.)
مسلم داشتن	عزیز داشتن
مشوش داشتن	علاقه داشتن
مصروف داشتن	غبن داشتن
معاف داشتن	غفلت داشتن
معذور داشتن	غلبه داشتن
معروض داشتن	غنیمت داشتن
معظم داشتن	قدم برداشتن
معلوم داشتن	قرار داشتن
معمول داشتن	کفاره داشتن
مقدم داشتن	کلیت داشتن
مقرر داشتن	گرامی داشتن
ملحوظ داشتن	گوش فرا داشتن
منظور داشتن	لازم داشتن
موقوف داشتن	لزوم داشتن
میل داشتن	لنگر برداشتن
ناپسند داشتن	مبذول داشتن
نگاه داشتن	محروم داشتن
نهان داشتن	محسوب داشتن
نیاز داشتن	محفوظ داشتن
نیکو داشتن	مرعی داشتن
واقف داشتن	مرقوم داشتن
وجود داشتن	مسئلت داشتن

دیدن:	هراس داشتن
-	یاد داشتن
	دمیدن:
آسیب دیدن	بردمیدن
بلا دیدن	دوانیدن:
خراب دیدن	-
خیر دیدن (م.)	
داغ دیدن	سر دوانیدن (م.)
رنج دیدن	سوسه دوانیدن (م.)
سان دیدن	موش دوانیدن (م.)
ستم دیدن	دوختن:
صدمه دیدن	* فرو دوختن (در «چشم فرو دوختن»)
صلاح دیدن	
ضرب دیدن	پاپوش دوختن (م.)
ضرر دیدن	چشم (فرو) دوختن
گزند دیدن	کیسه دوختن (م.)
مصلحت دیدن	لب (فرو) دوختن
مصیبت دیدن	نگاه دوختن
راندن:	دویدن:
-	-
پس راندن	
پیش راندن	به سر دویدن
جلو راندن	پیش دویدن

رسیدن:	سخن راندن
فرارسیدن	عقب راندن
	فرمان راندن
آسیب رسیدن	رسانیدن:
به اطلاع رسیدن	-
به پایان رسیدن	
به سر رسیدن	آزار رسانیدن
به فروش رسیدن	آسیب رسانیدن
به قتل رسیدن	به آگاهی رسانیدن
به نظر رسیدن	به اتمام رسانیدن
به هلاکت رسیدن	به انجام رسانیدن
چشم زخم رسیدن	به اطلاع رسانیدن
سر رسیدن	به پایان رسانیدن
ضرر رسیدن	به فروش رسانیدن
فایده رسیدن	به قتل رسانیدن
گزند رسیدن	به هلاکت رسانیدن
مصیبت رسیدن	چشم زخم رسانیدن
رفتن:	خیر رسانیدن (م.)
در رفتن	سلام رسانیدن
فرارفتن	ضرر رسانیدن
فرو رفتن	فایده رسانیدن
وارفتن (م.)	گزند رسانیدن
ور رفتن (م.)	رستن / رهیدن:
	وارستن

آب رفتن (م.)	رژه رفتن
از حال رفتن	ریسه رفتن (م.)
از دست رفتن	زیر رفتن
از راه به در رفتن (م.)	سخن به میان رفتن
از رو رفتن (م.)	سر رفتن (م.)
از کوره در رفتن (م.)	ضعف رفتن (م.)
از هوش رفتن	طفره رفتن (م.)
بالا رفتن	عقب رفتن
بر باد رفتن	قربان رفتن
به خواب رفتن	کش رفتن (م.)
به کار رفتن	کش و قوس رفتن (م.)
بیرون رفتن	گیج رفتن (م.)
پائین رفتن	لو رفتن (م.)
پس رفتن	مالش رفتن (م.)
پیچ رفتن (م.)	نزدیک رفتن
پیش رفتن	هدر رفتن
جا رفتن	هرز رفتن (م.)
جا خالی رفتن (م.)	یاد رفتن
جلو رفتن	رقصانیدن:
چشم زهره رفتن	-
چشم غره رفتن	گر به رقصانیدن (م.)
خواب رفتن	رهانیدن:
دور رفتن	وارهانیدن
راه رفتن	

رهیدن: رستن

* باز زدن (در «سرباز زدن»)

ریختن:

* بر زدن (در «سرباز زدن»)

فرو ریختن

آب زدن

اشک ریختن

آتش زدن

به هم ریختن

آسیب زدن

پیشاب ریختن

آفتاب زدن

زبان ریختن (م.)

آهار زدن

طرح ریختن

اتوزدن

زدن^۱:

اردنگ زدن (م.)

۱. «زدن» پر کاربردترین جزء فعلی در افعال مرکب است ولی همه ترکیباتی را که با این فعل ساخته می شوند نمی توان «فعل مرکب» دانست. معانی آن در این قبیل ترکیبات که آنها را «فعل گروهی» نامیده اند به قرار زیر است:

تزیق کردن: آمپول زدن، سوزن زدن، واکسن زدن.

برپا کردن: چادر زدن، خیمه زدن، پل زدن.

برخورد دادن: لب زدن، زبان زدن.

گزیدن: مار زدن، عقرب زدن.

نواختن: پیانو زدن، ویلون زدن، ارگ زدن.

آزردن: دل زدن (این غذا دلم را زده است).

پرتاب کردن: تیر زدن، سنگ زدن، نیزه زدن.

بردن: گاراژ زدن.

چیدن، کوتاه کردن: ریش زدن، شاخه زدن، موزدن.

غارت کردن: جیب زدن، دزد زدن (خانه ام را دزد زده است).

خوردن: ناهار زدن، لقمه زدن، می زدن.

تپیدن: قلب زدن.

کوبیدن: در زدن، کارد زدن، شاخ زدن، مشت زدن.

مالیدن: عطر زدن، ادکلن زدن، گلاب زدن.

پوشیدن: کراوات زدن، عینک زدن، نقاب زدن.

نصب کردن: نعل زدن، تابلو زدن.

آمیختن: نمک زدن، ادویه زدن.

اردو زدن	پرسه زدن (م.)
باد زدن	پروبال زدن
بال زدن	پس زدن
بالا زدن	پشت پا زدن
بانگ زدن	پشتک زدن
بخیه زدن	پشت گردنی زدن
بُر زدن	پُک زدن
برق زدن	پنجه زدن
برهم زدن	پوزخند زدن
بست زدن	پهلوزدن
بشکن زدن	پیاله زدن
بغل زدن	پیچ زدن
بلف زدن (م.)	پیمانه زدن
بند زدن	پینه زدن
بُوسه زدن	پیوند زدن
بوق زدن	تازدن
به کار زدن	تاوُل زدن
به هم زدن	تُپق زدن (م.)
بیرون زدن	تخته زدن (م.)
پا زدن	تشر زدن (م.)
پائین زدن	تفّال زدن (م.)
پارو زدن	توزدن (م.)
پر زدن	توپ و تشر زدن (م.)

تیپا زدن (م.)	چهچه زدن
جازدن (م.)	حدس زدن
جار زدن (م.)	حرص زدن (م.)
جاروب زدن	حرف زدن
جر زدن (م.)	حقّه زدن (م.)
جز زدن (م.)	حلقه زدن
جفتک زدن (م.)	خشک زدن (م.)
جمع زدن	خط زدن
جوش زدن	خیز زدن (م.)
جیغ زدن	داد زدن
چاقو زدن	دار زدن
چانه زدن	دامن زدن
چُرَت زدن	درجا زدن
چرخ زدن	دست زدن
چشم زدن (م.)	دستبرد زدن
چشم زخم زدن	دل به دریا زدن (م.)
چشمک زدن	دِل دِل زدن (م.)
چَک زدن (م.)	دَم زدن
چَک و چانه زدن (م.)	دندان زدن
چمباتمه زدن (م.)	دود زدن
چنبره زدن (م.)	دور زدن
چنگ زدن	دید زدن (م.)
چوب زدن (م.)	دُل زدن (م.)

رد زدن	سوسوزدن
رقم زدن	سیخ زدن
رنگ زدن	سیلی زدن
زانو زدن	شانه زدن
زبان زدن	شیخون زدن
زخم زدن	شخم زدن
زمین زدن	شعله زدن
زنگ زدن	شیهه زدن
زور زدن (م.)	صابون زدن
زه زدن (م.)	صدازدن
زیر آواز زدن	صدمه زدن
سر زدن	ضربت زدن
سرباز زدن	ضربه زدن
سر بر زدن	ضرر زدن
سر کوفت زدن (م.)	طعنه زدن
سرو کله زدن (م.)	عَر زدن (م.)
سق زدن (م.)	عطسه زدن
سقلمه زدن (م.)	عُر زدن (م.)
سُک زدن (م.)	غرولند زدن (م.)
سکه زدن	غُل زدن
سگ دوزدن (م.)	غلت زدن
سوت زدن	غلَتک زدن (م.)
سور زدن (م.)	غَنج زدن (م.)

گاز زدن	غوطه زدن
گام زدن	غیب زدن
گپ زدن (م.)	فال بد زدن (م.)
گُر زدن (م.)	فر زدن
گردن زدن	فریاد زدن
گیره زدن	فور زدن (م.)
گریز زدن	قاپ زدن (م.)
گِر زدن (م.)	قالب زدن
گشت زدن	قدم زدن
گُل زدن	قرعه زدن
گوشه زدن (م.)	قلم زدن
گوشه و کنایه زدن (م.)	قلمه زدن
گول زدن (م.)	قهقهه زدن
لاس زدن (م.)	کار زدن (م.)
لاف زدن	کتک زدن
لاک زدن	کثافت زدن (م.)
لبخند زدن	کف زدن
لجام زدن	کلک زدن (م.)
لجن زدن (م.)	کله معلّق زدن (م.)
لک زدن (م.)	کنار زدن
لگد زدن	کنایه زدن
لول زدن	کورسوزدن
له له زدن (م.)	کوک زدن

لیف زدن	نقش زدن
مات زدن (م.)	نم زدن
مَثَل زدن	نهیَب زدن (م.)
مسواک زدن	نیرنگ زدن
میک زدن (م.)	نیش زدن
موزدن (م.)	نیستر زدن
موج زدن	واکس زدن
مُهر زدن	ور زدن (م.)
میل زدن	ور وِر زدن (م.)
ناخن زدن (م.)	ورق زدن
ناخنک زدن (م.)	وَق زدن (م.)
نارو زدن (م.)	وَنگ زدن (م.)
نال زدن	وِنگ زدن (م.)
نظر زدن (م.)	وول زدن (م.)
نعره زدن	هاشور زدن
نفس زدن	هرهر زدن (م.)
نفس نفس زدن (م.)	هم زدن (م.)
نفوس بد زدن (م.)	هوزدن (م.)
نق زدن (م.)	هوار زدن (م.)
نقب زدن	هول زدن (م.)

شناختن:	یخ زدن
باز شناختن	ساختن ^۱ : - کردن
شورانیدن:	سپردن:
ور شورانیدن (م.)	-
غلنبیدن:	
ور غلنبیدن (م.)	به خاطر سپردن
فرستادن:	به خاک سپردن
باز فرستادن	جان سپردن
	دل سپردن
بالا فرستادن	سر سپردن
بیرون فرستادن	ستردن:
پائین فرستادن	فرو ستردن
پس فرستادن	شدن ^۲ : - توضیح زیر نویس
پیش فرستادن	شستن:
سلام فرستادن	فرو شستن
صلوات فرستادن	شمردن:
	بر شمردن

۱. «ساختن» علاوه بر معنی اصلی خود، در ترکیبات فعلی به معنی «کردن» نیز به کار می رود که در این صورت در همه ترکیبات، فعل مرکب می سازد، مانند آشفته ساختن، اخراج ساختن، ظاهر ساختن، آشنا ساختن، تباه ساختن، متفرق ساختن.

۲. «شدن» بجز وقتی که به معنی «رفتن» است و یا فعل مجهول می سازد، مانند به خانه شدن (رفتن)، غارت شدن، حواله شدن، در سایر موارد در کلیه ترکیبات، فعل مرکب می سازد، مانند آب شدن، خسته شدن، سیاه شدن، بیدار شدن، پناهنده شدن، سوار شدن، پا شدن، بخار شدن، وارد شدن.

کردن ^۲ :	فرمودن ^۱ :
در کردن	-
فرو کردن	اجازه فرمودن
کُشتن:	ارائه فرمودن
فرو کشتن	اصلاح فرمودن
کشیدن ^۳ :	پاسخ فرمودن
بر کشیدن	جواب فرمودن
در کشیدن	دستور فرمودن
فرو کشیدن	رخصت فرمودن
ور کشیدن (م.)	وعده فرمودن
	کاشتن:
آب کشیدن (م.)	-
آه کشیدن	
اتو کشیدن	شیرین کاشتن (م.)
انتظار کشیدن	

۱. «فرمودن» در ترکیبات فوق به معنی «دادن» است. ضمناً در همه ترکیباتی که با فعل «کردن» ساخته می‌شوند می‌توان از «فرمودن» استفاده کرد، مانند اجابت کردن/اجابت فرمودن، احضار کردن/احضار فرمودن، اختیار کردن/اختیار فرمودن، توجه کردن/توجه فرمودن، مراجعت کردن/مراجعت فرمودن، مطالعه کردن/مطالعه فرمودن.

۲. «کردن» در کلیه ترکیبات فعل مرکب می‌سازد، مانند پاک کردن، سوزن کردن، جارو کردن، آب کردن، آرام کردن، دست کردن، پا کردن، باز کردن، سر کردن، تن کردن، کار کردن.

۳. «کشیدن» بجز در معانی زیر در سایر موارد فعل مرکب می‌سازد:

دود کشیدن: سیگار کشیدن، قلیان کشیدن، پیپ کشیدن، وافور کشیدن.

ترسیم کردن: نقاشی کشیدن، خط کشیدن، صورت کشیدن.

به ظرف کردن غذا: پلو کشیدن، غذا کشیدن، شام کشیدن، ناهار کشیدن.

وزن کردن: کم کشیدن، زیاد کشیدن.

حمل چیزی از جایی به جای دیگر: به سر کشیدن، بر روی کشیدن.

بلا کشیدن	دم در کشیدن
بو کشیدن	دود کشیدن
بیرون کشیدن	رنج کشیدن
پاکشیدن	زبانہ کشیدن
پائین کشیدن	زحمت کشیدن
پر کشیدن	زوزه کشیدن
پس کشیدن	ستم کشیدن
پیش کشیدن	سر کشیدن
تیر کشیدن (م.)	سرک کشیدن (م.)
جاده کشیدن	سرمه کشیدن
جار کشیدن	موت کشیدن
جارو کشیدن	سیم کشیدن
جدول کشیدن	شاخ و شانه کشیدن (م.)
جیغ کشیدن	شعله کشیدن
چاقو کشیدن	شمشیر (بر) کشیدن
چک کشیدن	شیهه کشیدن
خجالت کشیدن	صدمه کشیدن
خرناس کشیدن (م.)	صف کشیدن
خمیازه کشیدن	صفیر کشیدن
دراز کشیدن	طول کشیدن
درد کشیدن	عذاب کشیدن
دست کشیدن	غداره کشیدن
دم کشیدن	فریاد کشیدن

قد کشیدن	وسمه کشیدن
قرعه کشیدن	هُرت کشیدن (م.)
کار کشیدن	هم کشیدن (م.)
کارد کشیدن	هو کشیدن
کیسه کشیدن	هوار کشیدن (م.)
گُر کشیدن (م.)	هورا کشیدن
گردن کشیدن	یدک کشیدن (م.)
گرسنگی کشیدن	کندن:
گرو کشیدن	برکندن
گلاب کشیدن	
لشگر کشیدن	بنیاد برکندن
لوله کشیدن	پوست کندن
لیف کشیدن	جان کندن
محنت کشیدن	دل (بر) کندن
ملامت کشیدن	کوفتن / کوبیدن:
منت کشیدن	فرو کوفتن
ناز کشیدن	
نُطْقُ کشیدن (م.)	پای کوفتن
نعره کشیدن	گذاشتن / گذاردن:
نفس کشیدن	وا گذاشتن
نم کشیدن	
نیزه کشیدن	اثر گذاشتن
واجبی کشیدن	احترام گذاشتن

امانت گذاشتن	قال گذاشتن (م.)
انگشت گذاشتن	قدم گذاشتن
اهمیت گذاشتن	قرار گذاشتن
باقی گذاشتن	کار گذاشتن (م.)
بنا گذاشتن	گرو گذاشتن
پا گذاشتن	محروم گذاشتن
پا به دو گذاشتن (م.)	محل گذاشتن (م.)
پا پیش گذاشتن (م.)	معطل گذاشتن
پس گذاشتن	نام گذاشتن
پی گذاشتن	وقع گذاشتن (م.)
پیش گذاشتن	هم گذاشتن (م.)
تفاوت گذاشتن	یادگار گذاشتن
جا گذاشتن	گذشتن:
در میان گذاشتن	بر گذاشتن
دست گذاشتن	در گذاشتن
دست روی دست گذاشتن (م.)	گردانیدن ^۱ :
روی دست گذاشتن (م.)	باز گردانیدن
سر به سر گذاشتن (م.)	
صفحه گذاشتن (م.)	
فرق گذاشتن	

۱. «گردانیدن» علاوه بر معنی اصلی خود، در ترکیبات فعلی به معنی «کردن» نیز به کار می‌رود که در این صورت در همه ترکیبات، فعل مرکب می‌سازد، مانند زیبا گردانیدن، پاک گردانیدن، ظاهر گردانیدن.

اُنس گرفتن	برگردانیدن
انجام گرفتن	گردیدن: ← گشتن
بالا گرفتن	گرفتن:
بُل گرفتن (م.)	باز گرفتن
بو گرفتن	برگرفتن
بوسه گرفتن	در گرفتن
بهبانه گرفتن	فرا گرفتن
به عهده گرفتن	* فرو گرفتن (در «عنان فرو گرفتن»)
به کار گرفتن	واگرفتن (م.)
پای گرفتن	
پرده برگرفتن	آب گرفتن
پس گرفتن	آبغوره گرفتن (م.)
پستی گرفتن	آتش گرفتن
پناه گرفتن	آرام گرفتن
پند گرفتن	آسایش گرفتن
پوست گرفتن	آشیانه گرفتن
پهلوی گرفتن	اثر گرفتن
پی گرفتن	اجازه گرفتن
پیاله گرفتن	ارتفاع گرفتن
پیش گرفتن	از سر گرفتن
پیشه گرفتن	از شیر گرفتن
پیشی گرفتن	استقرار گرفتن
ترمز گرفتن	اندازه گرفتن

تصمیم گرفتن	شُل گرفتن
جان گرفتن	صورت گرفتن
جای گرفتن	صیغه گرفتن
حرص گرفتن (م.)	ضرب گرفتن
حمام گرفتن	طرف گرفتن (م.)
خرده گرفتن	طلا گرفتن
خشم گرفتن	طلاق گرفتن
خنده گرفتن	طهارت گرفتن
خو گرفتن	عاریه گرفتن
خواب گرفتن	عبرت گرفتن
در آغوش گرفتن	عزا گرفتن
درد گرفتن	عُق گرفتن (م.)
درز گرفتن	عکس گرفتن
دست گرفتن	عنان فرو گرفتن
دَم گرفتن	غبار گرفتن
روزه گرفتن	غصه گرفتن (م.)
زن گرفتن	غلط گرفتن
ژست گرفتن (م.)	غنیمت گرفتن
سبقت گرفتن	فاصله گرفتن
سر گرفتن (م.)	فال گرفتن
سراغ گرفتن	قدم برگرفتن
سواری گرفتن	قرار گرفتن
شتاب گرفتن	قرض گرفتن

ماه گرفتن	قول گرفتن
مایه گرفتن	قیافه گرفتن (م.)
مدد گرفتن	کام (بر) گرفتن
معرکه گرفتن	کاهش گرفتن
میل گرفتن	کُشتی گرفتن
ناخوشی گرفتن	کم گرفتن
نادیده گرفتن	کمین گرفتن
نام گرفتن	کناره گرفتن
نتیجه گرفتن	کینه گرفتن
نشانه گرفتن	گاز گرفتن
نظام گرفتن	گام برگرفتن
نفس گرفتن	گچ گرفتن
نقصان گرفتن	گُر گرفتن (م.)
نکته گرفتن	گَرَد گرفتن
نیرو گرفتن	گردن گرفتن
نیشگون گرفتن (م.)	گرم گرفتن
وام گرفتن	گرو گرفتن
وضو گرفتن	گریه گرفتن
هوا گرفتن	گواه گرفتن
یاد گرفتن	گوشه گرفتن
گزاردن:	گه گیجه گرفتن (م.)
-	لج گرفتن (م.)
حج گزاردن	ماتم گرفتن

شکر گزاردن	گفتن:
نماز گزاردن	-
گزیدن:	
برگزیدن	اندرز گفتن
	بدرود گفتن
سکنی گزیدن	بسمله گفتن
عزلت گزیدن	پاسخ گفتن
گسستن:	پس گفتن
-	پند گفتن
	تبریک گفتن
پیمان گسستن	ترک گفتن
پیوند گسستن	تسبیح گفتن
طمع گسستن	تسلیت گفتن
گشتن/گردیدن ^۱ :	تکبیر گفتن
باز گشتن	ثنا گفتن
برگشتن	جواب گفتن
گشودن:	خوشامد گفتن
برگشودن	دروغ گفتن
	راست گفتن
آتش گشودن	سخن گفتن

۱. «گشتن» علاوه بر معنی اصلی خود، در ترکیبات فعلی به معنی «شدن» نیز به کار می‌رود که در این صورت در همه ترکیبات فعل مرکب می‌سازد، مانند زیبا گشتن، پاک گشتن، سوار گشتن، باطل گشتن، ذکر گردیدن.

جا ماندن	سلام گفتن
خواب ماندن	طلاق گفتن
عاجز ماندن	متلک گفتن (م.)
عقب ماندن	مدح گفتن
مخفی ماندن	هذیان گفتن
نشانیدن:	هجو گفتن
برنشانیدن	گماشتن / گماریدن:
فرو نشانیدن	برگماشتن
	ماندن:
پس نشانیدن	باز ماندن
نشستن:	در ماندن
برنشستن	فرو ماندن
فرو نشستن	واماندن (م.)
بست نشستن	باقی ماندن
پس نشستن	برپاماندن
ته نشستن	به جا ماندن
چله نشستن	بیدار ماندن
نمودن ^۱ ← کردن	پس ماندن
نوردیدن:	پنهان ماندن
در نوردیدن	پوشیده ماندن

۱. «نمودن» علاوه بر معنی اصلی خود که «نشان دادن» است در ترکیبات فعلی به معنی «کردن» نیز به کار می‌رود که در این صورت در همه ترکیبات فعل مرکب می‌سازد، مانند تقدیم نمودن، ارسال نمودن، مبادرت نمودن، ظاهر نمودن.

نهادن:	گوش نهادن
* برنهادن (در «بار برنهادن»)	لقب نهادن
فرو نهادن	نام نهادن
	وعده نهادن
آشیانه نهادن	وقع نهادن
برهم نهادن	ورزیدن:
بنا نهادن	-
بنیاد نهادن	اصرار ورزیدن
بنیان نهادن	امتناع ورزیدن
پای نهادن	تخلف ورزیدن
پای پیش نهادن	خیانت ورزیدن
پس نهادن	صداقت ورزیدن
پی نهادن	عدول ورزیدن
پیش نهادن	عشق ورزیدن
پیمان نهادن	عناد ورزیدن
درمیان نهادن	غرض ورزیدن
دل نهادن	غفلت ورزیدن
ذخیره نهادن	قصور ورزیدن
روی نهادن	کینه ورزیدن
فرق نهادن	مبادرت ورزیدن
قدم نهادن	مهر ورزیدن
گام نهادن	هشتن:
گردن نهادن	فرو هشتن
گرو نهادن	

انتقال یافتن	یازیدن:
انجام یافتن	-
بار یافتن	
بهبود یافتن	دست یازیدن
پایان یافتن	یافتن:
پناه یافتن	دریافتن
پیروزی یافتن	
پیوند یافتن	آرام یافتن
تبدیل یافتن	آرامش یافتن
تحقق یافتن	آسیب یافتن
تزلزل یافتن	آگاهی یافتن
تسکین یافتن	اتساع یافتن
تسلط یافتن	اتصال یافتن
تسلّی یافتن	اختصاص یافتن
تشرّف یافتن	ادامه یافتن
تشفّی یافتن	ارتقا یافتن
تشکیل یافتن	استقرار یافتن
تعلیم یافتن	استیلا یافتن
تغییر یافتن	اشتهار یافتن
تفوّق یافتن	اصلاح یافتن
تلاقی یافتن	اطمینان یافتن
تمکّن یافتن	افزایش یافتن
تمّول یافتن	التیام یافتن
توازن یافتن	آمان یافتن

فرصت یافتن	توسعه یافتن
فرمان یافتن	توفیق یافتن
فیصله یافتن	تولد یافتن
کاربرد یافتن	حضور یافتن
کام یافتن	خاتمه یافتن
کاهش یافتن	خبر یافتن
کمال یافتن	دست یافتن
گذر یافتن	رجحان یافتن
گزند یافتن	رخصت یافتن
گشایش یافتن	رستگاری یافتن
لذت یافتن	رسمیت یافتن
مجال یافتن	رسوخ یافتن
مدد یافتن	سامان یافتن
میدان یافتن	شفا یافتن
نام یافتن	شکست یافتن
نجات یافتن	شیوع یافتن
نظم یافتن	صحت یافتن
نقصان یافتن	صدور یافتن
وجود یافتن	صله یافتن
وسعت یافتن	طاقت یافتن
وفات یافتن	ظفر یافتن
وقوع یافتن	عضویت یافتن
وقوف یافتن	علاج یافتن
	فراغت یافتن

سه - فهرست وندهای اشتقاقی فارسی

الف - پیشوندهای فعلی

۸۴		
۸۵	/bāz-/	باز -
۸۷	/bar-/	بر -
۸۹	/dar-/	در -
۹۰	/farā-/	فرا -
۹۰	/foru-/	فرو -
۹۰	/forud-/	فرو -
۹۱	/vā-/	وا -
۹۱	/var-/	ور -

ب - پیشوندهای غیر فعلی

۹۲		
۹۲	/abar-/	آبر -
۹۲	/bāz-/	باز -
۹۲	/bol-/	بُل -
۹۲	/belā-/	بلا -
۹۳	/pād-/	پاد -
۹۳	/dož-/	دژ -
۹۴	/lā-/	لا -
۹۴	/nā-/	نا -
۹۶	/na-/	نه -

۹۶	/vā-/	وا -
۹۶	/vāž-/	واژ -
۹۶	/ham-/	هم -



ج - پسوندهای غیر فعلی

۹۸	/-ā/	آ -
۹۹	/-āʔi/	آئی -
۹۹	/-ād/	آد -
۱۰۰	/-ār/	آر -
۱۰۰	/-āsā/	آسا -
۱۰۰	/-āk/	آک -
۱۰۱	/-āgin/	آگین -
۱۰۱	/-āl/	آل -
۱۰۱	/-āle/	آله -
۱۰۲	/-ān/	آن -
۱۰۳	/-āne/	آنه -
۱۰۴	/-āni/	آنی -
۱۰۴	/-āvar	آور -
۱۰۵	/-āvand/	آوند -
۱۰۵	/-e/	ا (ه/ه) -
۱۰۸	/-ar/	آر -
۱۰۸	/-estān/	استان -

۱۰۸	/-eš/	-اش
۱۰۹	/-ak/	-آک
۱۱۱	/-aki/	-آکی
۱۱۱	/-ale/	-آله
۱۱۲	/-an/	-آن
۱۱۲	/-an/	-آن
۱۱۲	/-and/	-آند
۱۱۳	/-ande/	-آنده
۱۱۳	/-ang/	-آنگ
۱۱۳	/-ow/	-او
۱۱۴	/-u/	-او
۱۱۴	/-ur/	-اور
۱۱۴	/-uk/	-اوک
۱۱۵	/-ul/	-اول
۱۱۵	/-ule/	-اوله
۱۱۵	/-umand/	-اومند
۱۱۵	/-un/	-اون
۱۱۶	/-i/	-ای
۱۲۰	/-iy/	-ای
۱۲۱	/-iyān/	-ایان
۱۲۲	/-iyāne/	-ایانه
۱۲۲	/-iyyat/	-آیت
۱۲۲	/-iče/	-ایچه

۱۲۲	/-ir/	- ایر
۱۲۳	/-ize/	- ایزه
۱۲۳	/-ik/	- ایک
۱۲۳	/-in/	- این
۱۲۴	/-ine/	- اینه
۱۲۴	/-iyye/	- ایّه
۱۲۵	/-bār/	- بار
۱۲۵	/-bāre/	- باره
۱۲۵	/-bāši/	- باشی
۱۲۶	/-bān/	- بان
۱۲۶	/-bo/ad/	- بد
۱۲۶	/-pād/	- پاد
۱۲۶	/-ji/	- جی
۱۲۷	/-če/	- چه
۱۲۸	/-či/	- چی
۱۲۸	/-dān/	- دان
۱۲۹	/-dis/	- دیس
۱۲۹	/-zār/	- زار
۱۳۰	/-zi/	- زی
۱۳۰	/-žak/	- ژک
۱۳۰	/-že/	- ژه
۱۳۰	/-sā/	- سا
۱۳۰	/-sār/	- سار

۱۳۱	/-sān/	- سان
۱۳۲	/-sar/	- سر
۱۳۲	/-sir/	- سیر
۱۳۲	/-šan/	- شن
۱۳۲	/-qāle/	- غاله
۱۳۲	/-fām/	- فام
۱۳۳	/-faš/	- فش
۱۳۳	/-kār/	- کار
۱۳۳	/-kade/	- کده
۱۳۴	/-gār/	- گار
۱۳۴	/-gān/	- گان
۱۳۵	/-gāne/	- گانه
۱۳۵	/-gāni/	- گانی
۱۳۵	/-gāh/	- گاه
۱۳۶	/-gar/	- گر
۱۳۷	/-gari/	- گری
۱۳۷	/-gun/	- گون
۱۳۸	/-gi/	- گی
۱۳۸	/-gin/	- گین
۱۳۸	/-lāx/	- لاخ
۱۳۸	/-lu/	- لو
۱۳۹	/-mān/	- مان
۱۴۰	/-mand/	- مند

۱۴۰	/-nā/	نا -
۱۴۰	/-nāk/	ناک -
۱۴۱	/-vā/	وا -
۱۴۱	/-vāde/	واده -
۱۴۱	/-vār/	وار -
۱۴۲	/-vāre/	واره -
۱۴۲	/-vān/	وان -
۱۴۳	/-var/	ور -
۱۴۴	/-vaš/	وش -
۱۴۴	/-vand/	وند -
۱۴۴	/-yār/	یار -
۱۴۵	/-yun/	یون -

د - شبه‌وندها

۱۴۵

۱۴۵	/-ābād/	آباد -
۱۴۵	/xar-/	خر -
۱۴۶	/šāh-/	شاه -
۱۴۶	/-maʔāb/	مآب -
۱۴۶	/-madār/	مدار -

اصطلاحات

فارسی - انگلیسی

word order	آرایش جمله / ترتیب کلمات
reduplicative	اتباع
parts of speech	اجزاء کلام / انواع کلمه
particle	ادات
noun	اسم
endearing noun	اسم تحبیب
derogatory noun	اسم تحقیر
diminutive noun	اسم تصغیر
concrete noun	اسم ذات
present participle	اسم فاعل
verbal noun	اسم مصدر
abstract noun	اسم معنی
past participle	اسم مفعول
place noun	اسم مکان
derivation	اشتقاق
derivational	اشتقاقی
genitive	اضافه‌ای / اضافه / مضاف‌الیه
inverse genitive	اضافه مقلوبی
context	بافت
polysynthetic	بساوندی

simple	بسیط/ساده
clause	بند
hierarchical	پایگانی
base	پایه
suffix	پسوند
enclitic	پی‌بست
proclitic	پیش‌بست
pre - subordinative	پیش‌وابسته‌ای
prefix	پیشوند
Link	پیوند
agglutinative	پیوندی
analytic	تحلیلی
synthetic / fusional	ترکیبی
inflection	تصرف
inflectional	تصرفی
monobasic	تک پایه‌ای
monomorphemic	تک‌واژگی
monosyllabic	تک‌هجایی
complementary distribution	توزیع تکمیلی
sentence	جمله
voice	جهت
polybasic / incorporating	چند پایه‌ای
polymorphemic	چند واژگی

preposition	حرف اضافه
article	حرف تعریف
conjunction	حرف ربط
definite article	حرف معرفه
indefinite article	حرف نکره
data	داده‌ها
grammar	دستور
grammatical	دستوری
root	ریشه
structure	ساخت
construction	ساختمان
stem	ستاک/بن
present stem	ستاک حال
past stem	ستاک گذشته
personal ending	شناسه فعلی
adjective	صفت
demonstrative adjective	صفت اشاره
interrogative adjective	صفت پرسشی
infatic adjective	صفت تأکیدی
numeral adjective	صفت عددی
indefinite adjective	صفت مبهم
interjection	صوت
pronoun	ضمیر

personal pronoun	ضمیر شخصی
dependent personal pronoun	ضمیر شخصی پیوسته
independent personal pronoun	ضمیر شخصی جدا
phrasal verb	عبارت فعلی / فعل گروهی
number	عدد
ordinal number	عدد ترتیبی
	فاعل ← مسندالیه
nominative	فاعلی
verb	فعل
enclitic verb	فعل پی‌بستی
copula	فعل رابطه
causative verb	فعل سببی
intransitive verb	فعل لازم
transitive verb	فعل متعدی
passive verb	فعل مجهول
active verb	فعل معلوم
lexical	قاموسی
adverb	قید
adverb of direction	قید جهت
phrase	گروه
free variant	گونه آزاد
compound	مرکب
compound - with - link	مرکب پیوندی

prepositional compound	مرکب حرف اضافه‌دار
conjunctive compound	مرکب حرف ربط‌دار
vocative compound	مرکب حرف ندا‌دار
compound with a verb - derived - element	مرکب همراه با مشتق فعل
predicate	مسند / گزاره
subject	مسندالیه / نهاد
complex	مشتق
object	مفعول
accusative	مفعولی
word class	مقولات کلمه
repetitive	مکرر
possessive	ملکی
isolating	منفرد
border - line case	مورد میان مرزی
relative	موصول / نسبی
infix	میانوند
onomatopoeia	نام آوا / اسم صوت
syntax	نحو / ساختمان جمله
vocative	ندایی
genitive sign	نشانه اضافه / کسره اضافه
function word	نقش نما
aspect	نمود
morph	واژ

morpheme	✓ واژک
free morpheme	✓ واژک آزاد
derivational morpheme	✓ واژک اشتقاقی
inflectional morpheme	✓ واژک تصریفی
bound morpheme	واژک مقید
vocabulary	واژگان
allomorph	واژگونه
word	واژه / کلمه
clitic	واژه بست
sentence - like word	واژه جمله گونه
word formation	واژه سازی
quasi - sentence word	واژه شبه جمله ای
morphology	واژه شناسی / صرف / ساختواژه
derivational morphology	واژه شناسی اشتقاقی / صرف اشتقاقی
inflectional morphology	واژه شناسی تصریفی / صرف تصریفی
lexical morphology	واژه شناسی قاموسی / صرف قاموسی
vowel	واکه / مصوت
mood/mode	وجه
affix	وند ✕
derivational affix	هم وند اشتقاقی
inflectional affix	✕ وند تصریفی
consonant	همخوان / صامت

انگلیسی - فارسی

abstract noun	اسم معنی
accusative	مفعولی
active verb	فعل معلوم
adjective	صفت
adverb	قید
adverb of direction	قید جهت
affix	وند
agglutinative	پیوندی
allomorph	واژگونه
analytic	تحلیلی
article	حرف تعریف
aspect	نمود
base	پایه
border - line case	مورد میان مرزی
bound morpheme	واژک مقید
causative verb	فعل سببی
clause	بند
clitic	واژه بست
complementary distribution	توزیع تکمیلی
complex	مشتق
compound	مرکب

compound with a verb - derived - element	مرکب همراه با مشتق فعل
compound - with - link	مرکب پیوندی
concrete noun	اسم ذات
conjunction	حرف ربط
conjunctive compound	مرکب حرف ربط‌دار
consonant	همخوان / صامت
construction	ساختمان
context	بافت
copula	فعل رابطه
data	داده‌ها
definite article	حرف معرفه
demonstrative adjective	صفت اشاره
dependent personal pronoun	ضمیر شخصی پیوسته
derivation	اشتقاق
derivational	اشتقاقی
derivational affix	وند اشتقاقی
derivational morpheme	واژک اشتقاقی
derivational morphology	واژه‌شناسی اشتقاقی / صرف اشتقاقی
derogatory noun	اسم تحقیر
diminutive noun	اسم تصغیر
enclitic	پی بست
enclitic verb	فعل پی‌بستی
endearing noun	اسم تحبیب

free morpheme	واژک آزاد
free variant	گونه آزاد
function word	نقش نما
genitive	اضافه ای/اضافه/مضاف الیه
genitive sign	نشانه اضافه/کسره اضافه
grammar	دستور
grammatical	دستوری
hierarchical	پایگانی
indefinite adjective	صفت مبهم
indefinite article	حرف نکره
independent personal pronoun	ضمیر شخصی جدا
infatic adjective	صفت تأکیدی
infix	میانوند
inflection	تصرف
inflectional	تصرفی
inflectional affix	وند تصرفی
inflectional morpheme	واژک تصرفی
inflectional morphology	واژه شناسی تصرفی/صرف تصرفی
interjection	صوت
intransitive verb	فعل لازم
introgressive adjective	صفت پرسشی
inverse genitive	اضافه مقلوبی
isolating	منفرد

lexical	قاموسی
lexical morphology	واژه‌شناسی قاموسی/صرف قاموسی
link	پیوند
monobasic	تک پایه‌ای
monomorphemic	تک واژگی
monosyllabic	تک هجایی
mood/mode	وجه
morph	واژ
morpheme	واژک
morphology	واژه‌شناسی/صرف/ساختواژه
nominative	فاعلی
noun	اسم
number	عدد
numeral adjective	صفت عددی
object	مفعول
onomatopoeia	نام آوا/اسم صوت
ordinal number	عدد ترتیبی
particle	ادات
parts of speech	اجزاء کلام/انواع کلمه
passive verb	فعل مجهول
past participle	اسم مفعول
past stem	ستاک گذشته
personal ending	شناسه فعلی

personal pronoun	ضمیر شخصی
phrasal verb	عبارت فعلی / فعل گروهی
phrase	گروه
place noun	اسم مکان
polybasic/incorporating	چند پایه‌ای
polymorphemic	چند واژگی
polysynthetic	بساوندی
possessive	ملکی
predicate	مسند
prefix	پیشوند
preposition	حرف اضافه
prepositional compound	مرکب حرف اضافه
pre - subordinative	پیش وابسته‌ای
present participle	اسم فاعل
present stem	ستاکی حال
proclitic	پیش بست
pronoun	ضمیر
quasi - sentence word	واژه شبه جمله‌ای
reduplicative	اتباع
relative	موصول/نسبی
repetitive	مکرر
root	ریشه
sentence	جمله

sentence - like word	واژه جمله گونه
simple	بسیط/ ساده
stem	ستاک/ بن
structure	ساخت
subject	فاعل/ نهاد/ مسندالیه
suffix	پسونده
syntax	نحو/ ساختمان جمله
synthetic/fusional	ترکیبی
transitive verb	فعل متعدی
verb	فعل
verbal noun	اسم مصدر
vocabulary	واژگان
vocative	ندایی
vocative compound	مرکب حرف ندادار
voice	جهت
vowel	واکه/ مصوت
word	واژه/ کلمه
word class	مقولات کلمه
word formation	واژه سازی
word order	آرایش جمله/ ترتیب کلمات

کتابشناسی

اختیار، منصور. «دسته‌بندی صیغه‌های فعل در فارسی امروز به شیوه تأویلی»،
مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، ج ۱، ۱۳۵۰، ص
۲۰-۱.

باطنی، محمد رضا. توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی. تهران: امیر کبیر،
۱۳۴۸.

بهشتی، علاءالدین. ساختمان واژه زبان فارسی امروز. تهران: چاپخانه پیروز، ۱۳۵۵.
(۲۵۳۵).

تکستن، ویلر مکینتاس. درآمدی بر دستور زبان فارسی. تهران: مرکز ایرانی مطالعه
فرهنگها، ۱۳۵۷ (۱۹۷۸).

ثمره، یدالله. «ساختمان واجی وند در فارسی تهران»، مجله دانشکده ادبیات و علوم
انسانی دانشگاه تهران، دوره ۱۸، ش ۳ (مخصوص زبانشناسی)، ۱۳۵۰،
ص ۲۹-۳۸.

_____. «ویژگیهای رده‌شناختی زبان فارسی»، مجله زبانشناسی، سال ۷، ش ۱،
۱۳۶۹، ص ۶۱-۸۰.

حسابی، محمود. وندها و گهواره‌های فارسی. انتشارات جاویدان، ۱۳۶۸.

- حق شناس، علی محمد. آواشناسی. تهران: آگاه، ۱۳۵۶ (۲۵۳۶).
- دار مستتر، جیمز. وندهای پارسی. ترجمه محمد علی لوائی، چاپ تهران: سال انتشار؟ (بخش چهارم کتاب «تبعات ایرانی»، پاریس، ۱۸۸۳).
- راستار گویوا، و. س. دستور زبان فارسی میانه. ترجمه ولی الله شادان، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- زمر دیان، رضا. «ساختمان کلمه در زبان فارسی کنونی»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، س ۶، ش ۱، ۱۳۴۹، ص ۱۷۷-۲۰۱.
- _____ . «ساختمان فعل در زبان فارسی کنونی»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، س ۶، ش ۳، ۱۳۴۹، ص ۵۵۳-۵۶۰.
- شین توک، گلوریا. «شکل گیری افعال انضمامی (مرکب) در زبان فارسی»، ترجمه ابراهیم جدیدی سلیمی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، س ۳۲، ش ۱۳۳، ۱۳۶۳، ص ۱۲۷-۱۵۲.
- صادقی، علی اشرف. «در باره ترکیبات «ال» در عربی در فارسی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، س ۲۱، ش ۲ و ۳، ۱۳۵۳، ص ۱۲۹-۱۳۶.
- _____ . «در باره بعضی پسوندهای نسبت در فارسی معاصر»، جشن نامه محمد پروین گنابادی، ۳۲ گفتار در ایران شناسی. تهران: توس، ۱۳۵۴ (۱۹۷۵)، ص ۲۴۶-۲۶۰.
- _____ ، ارژنگ، غلامرضا. دستور زبان فارسی. تهران: وزارت آموزش و پرورش، ج ۲، ۱۳۵۵، ج ۳ و ۴، ۱۳۶۴.
- صمصامی، سید محمد. کاملترین دستور زبان فارسی، درباره پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی. اصفهان: بنگاه مطبوعاتی مشعل، ۱۳۴۶.
- فرشید ورد، خسرو. «کلمه مرکب و معیارهای تشخیص آن در زبان فارسی»، مجموعه

- سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی، ج ۱، ۱۳۵۱، ص ۱۶۹-۲۱۷.
- _____. «بحثی دربارهٔ سازه‌شناسی (صرف) فارسی»، مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم، ش ۵، ۱۳۵۸، ص ۱۴۲-۱۵۱.
- _____. عربی در فارسی. تهران: طهوری، ۱۳۴۸.
- فروه‌وشی، بهرام. فرهنگ فارسی به پهلوی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
- قریب، عبدالعظیم (پنج استاد). دستور زبان فارسی برای سال سوم و چهارم دبیرستانها. تهران: چاپخانه علی اکبر علمی و شرکاء، سال انتشار؟
- کلباسی، ایران. «شناسائی فعل مرکب در فارسی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، س ۲۷، ش ۳ و ۴، ۱۳۶۸، ص ۱۴۷-۱۵۵.
- _____. «کوتاه کردن نامهای خاص در زبان فارسی محاوره‌ای»، مجله زبانشناسی، س ۲، ش ۱، ۱۳۶۴، ص ۴۷-۵۰.
- _____. «ساختمان آوایی اتباع در زبان فارسی»، هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی، دفتر ۲، ۱۳۵۸، ص ۶۳-۷۲.
- _____. «نقش مجموعه آوایی «ای» پیش از پسوند های «آن» جمع و «آنه»، مجله زبانشناسی، س ۱، ش ۱، ۱۳۶۳، ص ۷۲-۷۵.
- _____. «نقش های «هم» در فارسی امروز»، مجله زبانشناسی، س ۷، ش ۲، ۱۳۶۹، ص ۵۶-۵۸.
- متینی، جلال. «فعل مرکب به جای فعل بسیط»، نشریهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، س ۴، ش ۴، ۱۳۴۷، ص ۴۱۰-۴۲۱.
- محمودیان، فخرالزمان. شناخت واژه. دانشگاه آزاد، ۱۳۵۹.
- مشکوة الدینی، مهدی. «ویژگیهای نحوی و معنایی فعل مرکب در فارسی»، نشریهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، س ۱۴، ش ۳، ۱۳۵۷، ص ۵۵۹-۵۸۱.

- _____. دستور زبان فارسی بر پایه نظریه گشتاری. مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۶۶.
- _____. ساخت آوایی زبان. مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۶۴.
- معین، محمد. مفرد و جمع، معرفه و نکره. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.
- _____. اسم مصدر، حاصل مصدر. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶ (۲۵۳۶).
- میلانیان، هرمز. «کلمه و مرزهای آن در زبان و خط فارسی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، دوره ۱۸، ش ۳ (مخصوص زیانشناسی)، ۱۳۵۰، ص ۶۷-۸۴.
- ناتل خانلری، پرویز. تاریخ زبان فارسی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ج ۱، ۱۳۵۰.
- _____. تاریخ زبان فارسی، ساختمان کلمه. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶ (۲۵۳۶).
- _____. تاریخ زبان فارسی، ساختمان فعل. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- _____. زبان شناسی و زبان فارسی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- _____. دستور زبان فارسی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.
- وحیدیان کامیار، تقی. «در زبان فارسی فعل مرکب نیست»، مجموعه سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی، ج ۱، ۱۳۵۱، ص ۲۶۴-۲۶۸.
- هورن، پل. اساس اشتقاق فارسی. ترجمه جلال خالقی مطلق. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶ (۲۵۳۶).

- Babcock, philip (ed.). *Webster*. G & C. Merriam co.,1961.
- Bloomfield,L. *Language*. London: George Allen and Unwin LTD.,1962.
- Boyle,J.A. *Grammar of Modern Persian*. Wiesbaden: Otto Harrassowitz, 1962.
- Crystal,David. *A Dictionary of Linguistics and Phonetics*. Oxford: Basil Blackwell, 1985.
- Elwell - Sutton, L.P. *Colloquial Persian*. Hertford: Stephen Austin and Sons,LTD., 1941.
- . *Elementary Persian Grammar*. Cambridge: Cambridge University Press, 1963.
- Faroughy,A. *A Concise Persian Grammar*. Newyork: Orientalia, Inc.,1944.
- Lambton, A.K.S. *Persian Grammar*. Cambridge: Cambridge University Press, 1963.
- Levi,J.N. *The Syntax and Semantics of Compound Nominals*. Newyork: Academic Press, 1978.
- Mackenzie, D.N. *A Concise Pahlavi Dictionary*. London: Oxford University Press, 1971.
- Matthews, P.H. *Morphology, an Introduction to the Theory of Word - Structure*. Combridge: Cambridge University Press, 1974.
- Moyne,J.A. *The Structure of Verbal Constructions in Persian*. ph. D. thesis. Harvard University, 1970 (unpub.).
- Rastorgueva, V.S. *A Short Sketch of the Grammar of Persian*. translated by S. P. Hill. edited by H.H. Paper. Bloomington: Indiana University, 1964.

Robins, R. H. *General Linguistics, an Introductoty Survey*. London:

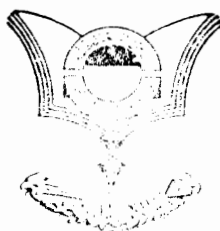
Longmans, Linguistics Library, 1965.

Shaki, M. *A Study on Nominal Compounds in Neo - Persian*. Praha:

Nakladatelství, Československé Akademie Věd, 1964.

The Derivational Structure of word

in Modern Persian



by

Iran Kalbassi (Ph. D.)



***Institute for Cultural
Studies and Research***
Tehran: 1992